کلمه

ماهنامه ادبی

سال دوم/ شماره هفدهم/ دی ۱۳۹۷

بسم الله الرحمن الرحیم

مدیر مسئول موسسه: آوین کلهر

سردبیر: میثم رجبی

□همکاران: زرتشت محمدی، نیلوفر مسیح، آریو همتی، هنگامه اهورا و میثم میرزاپور.

□آدرس: کرمانشاه، اسلام آباد غرب هفتصد دستگاه، بلوار معلم، مجتمع غدیر.

□سرودهایی از: زرتشت محمدی، نیلوفر مسیح، آریو همتی، هدیه قلی یار، مهسا جهانشیری، طاهره احمدی، آوا اسدیان، سید جواد حسینی تیرتاشی، الناز عباسی، مهوش سلیمان پور، مهری مهدویان، فرح اسدی، ثنا صمصامی، لاله پارسا، اسما بالی، لیلا انتظاری، رعنا زهتاب، فرناز پارسا، حبیبه عزیزی، الهه محقق، اقدس نگاهداری، زهرا محمد آذری، حدیث علی پور، محمود محمودی، فاطمه آفتابی، فرزانه اکبری، میثم رجبی، ماریا کریمیان، حسن خدا کرمی، نفیسه روحانی.

بخش اول: مقاله، یاداشت

_ داستانک محصول تفکر «فشردگی»/ میثم رجبی

_وجود گرایی عریانیستی/ طاهره احمدی

_ اصالت کلمه به روایت یک بانوی پسا فمینیست/فرح اسدی

بخش دوم: فراشعر و فراداستان اصالت کلمه

بخش سوم: شعر و داستان فراروایت

بخش چهارم: واژانه

بخش اول: مقاله، یاداشت

داستانک محصول تفکر «فشردگی»

میثم رجبی

چکیده:

داستانک داستان فشرده شده ای است به نثر که پایان بندی قوی و تحسین برانگیزی دارد و از لحاظ کمی نسبی می باشد. تنها توافق در داستانک، کوتاه تر بودن آن نسبت داستان کوتاه است. داستانک در نظری از نگارنده همچون دیگر ژانرهای ادبیات دارای سه فرم اصلی می باشد که در درون آنها می تواند بی نهایت فرم فرعی خلق شود و به نوآوری و تازگی اثر همواره کمک کند. این فرم ها عبارتند از: فرم روایتی، فرم فراروایتی، فرم فرو روایتی. هر فرم سبکی در داستانک به وجود آورده است. که در این مقاله به آنها پرداخته شده است. همچنین به تفاوت بین داستانک و داستان مینیمال _که اولی به فشردگی در حجم داستان توجه دارد و دومی به کوتاهی روایتِ داستان_ به عنوان اصلی ترین تفاوت آنها پرداخته شده است. و از طرفی دیگر تلاش شده است پیرنگ، شخصیت، صحنه، درون مایه و... با نگاهی که بر مبنای تفکر فشردگی ارائه شده است، با تازگی همراه گردد. در پایان نیز به فرا داستانک که حاصل فراروی از ژانر داستانک به سمت دیگر پتانسیل های ادبی است و در برخورد مکتب اصالت کلمه با تفکر فشردگی شکل گرفته، پرداخته شده است.

کلید واژگان: داستانک، فشردگی، سبک، فرم، مینیمالیسم.

مقدمه:

داستانک داستانی بسیار کوتاه است که در تعریف آن نویسندگان به کمیتی برای آن متوسل شده اند و تلاش کرده اند داستانک را بیشتر با مشخص کردن مرز واژگانی تعریف نمایند. برای نمونه جمال میرصادقی داستانک را اینگونه تعریف کرده اند: داستانک یا داستان کوتاهِ کوتاه، داستانی به نثر است که باید از داستان کوتاه جمع و جور تر و کوتاه باشد و از پانصد کلمه کمتر و از هزار و پانصد کلمه بیشتر نباشد و در آن عناصر پیرنگ، شخصیت پردازی و صحنه مقتصدانه و ماهرانه صورت گرفته باشد.(میرصادقی،۱۳۹۴ص۳۰۵) یا در تعریف دیگر که در کتاب راهنمای ادبیات نوشته هیوهلمن و ویلیام هارمن آمده است. داستانک داستانی بسیار کوتاه است که بین پانصد الی دو هزار کلمه دارد و معمولاً به نحوی نامنتظر یا شگفت آور تمام می شود.

(Hermon and Holman,1999.468)[1]

این تعریف ها یا تعاریفی از این دست را نمی توان کامل پذیرفت چرا که قائل شدن به مقداری مشخص برای داستانک امری درست نمی تواند باشد. هر چند در یک توافق داستانک کوتاه تر از داستان کوتاه است و این توافق مشخص و بارز است اما این که نویسنده مقداری برای داستانک تعیین نماید امری پذیرفته شده نیست.

ما داستانک را در مقابل داستان کوتاه با چه مقداری قرار میدهیم نه تنها در داستانک بلکه در داستان کوتاه هم تعیین مقدار واژه درستی نمی باشد. پس وقتی در ذات داستان کوتاه و داستانک مقداری مشخص نیست و هر نویسنده با برخوردی نسبی با آن رو به رو است، تعریف داستانک و دستان کوتاه به مقدار دیگر پذیرفته نخواهد بود و تنها می توان صاحبان قلم را به برداشتی در این زمینه وادار و متوسل کرد که صرفاً براشت شخصی خود را از داستانک یا داستان کوتاه و... ارائه دهند نه تعریف جامع و کامل برای رعایت آن به وسیله تمام نویسندگان و صاحبان تفکر.

---

[1] به نقل از حسین پاینده، ژانر ادبی داستانک و توانمندی آن برای نقد فرهنگ

از طرفی دیگر وقتی ما با چنین نسبی انگاری با مقوله داستانک و داستان کوتاه رو به رو هستیم این شرایط زمانی و مکانی جامعه و نویسنده ای است که در آن می نویسد، مشخص می کند که آیا این داستان، داستانک است یا داستان کوتاه. پس فاکتور های تشخیص داستان در هر دوره ای متغیر با شرایط و برخورد جامعه است. برای نمونه می تواند داستانکی که در چند دهه پیش نوشته شده امروز برای مخاطب داستان کوتاه معرفی شود؛ چون شرایط زمانی و مکانی و پیچیدگی و فشردگی جامعه دیگر آن تعریف یا برداشت را بر نمی تابد و داستانک را با روحی که باید داشته باشد در ذهن خود تجسمی دیگر بخشیده است. در تعاریف بالا اما نباید از دو نکته غافل بود و آن این که داستانک، داستانیست کوتاهِ کوتاه و دیگر این که پایانی غیر منتظره و شگفت آور دارد. پس این مقاله تلاش دارد با وجود استقبال خوبی که این روزها از این گونه داستانی می شود به جوانب و مولفه های آن بپردازد و از طرفی تفکر «فشردگی» را در تفاوت با مینیمالیسم مطرح نماید.

پیدایش داستانک:

داستانک را باید میراث ادبی گذشتگان دانست که در قالب های چون حکایت نمود یافته و توانسته در طول زمان به پختگی دست یابد. داستانک چون از آبشخور اخبار، قصه ها، حکایت، نکته ها و... شکل گرفته و به بیانی دنباله آنها به صورت فنی و تخصصی به حساب می آید، نمی توان آن را تنها به یک فرهنگ واحد نسبت داد به همین خاطر داستانک را می توان در آثار به جا مانده از فرهنگ های مختلف پیدا کرد. در فرهنگ ما ایرانی ها نیز بسیاری از حکایت های گلستان سعدی[۲] نمونه های بارز در این زمینه هستند. پس در واقع نکته ای که در اینجا نیاز است به آن توجه شود سیر تحول داستانک است که در طول زمان با سرچشمه گرفتن از قالبهای دیگر و ترکیب و یا محلول کردن آنها در خود به وجودی مستقل دست یافته است. هر چند توجه به داستانک با شکل گیری مکتب مینیمالیسم در اواخر قرن بیستم در غرب وارد حوزه جدیدی شد و نگاه ها به این قالب داستانی بسیار بیشتر از گذشته شد. اما این دلیل نمی شود که ما تلاش نماییم قالب داستانک را تا

[2] در این زمینه بنگرید به مقاله مینی مالیسم و ادب پارسی: بررسی تطبیقی حکایت های گلستان با داستان مینی مالیستی به قلم سید احمد پارسا.

آنجا که باید به داستان مینیمال نزدیک کنیم و با زدن شاخه و برگ آن تلاش کنیم او را زیر چتر مکتب مینیمالیسم قرار دهیم کما این که داستانک دارای وجودی مستقل برای خود می باشد که در بسیاری موارد هم می تواند همپوشانی هایی با داستان مینیمال داشته باشد. داستانک در شکل فنی و امروزی خود به آبشخوری تازه دست یافته و آن تغذیه از داستان کوتاه است که این امر با مشخص شدن اجزا و عناصر داستان کوتاه و ایجاد تفاوت های آن با قصه باعث شد که «ایجاز گرایی» این قالب داستانی خود را با دستاوردهای علمی داستان کوتاه پیوند بدهد. چیزی که داستان مینیمال هم از آن بهره گرفته است. در واقع اولین اقدام تئوریک در زمینه داستان کوتاه با ادگار آلن پو در قرن نوزدهم میلادی شروع شد. آلن پو در سال۱۸۴۲اصول انتقادی و فنی خاصی را ارائه داد که تفاوت میان شکل های کوتاه و بلند داستان نویسی را مشخص می کرد. اما بر خلاف اصولی که پو ارائه داده بود، داستانهای کوتاهی که در قرن نوزدهم نوشته می شود، ساختمان حساب شده و محکم نداشت و به آنها قصه، طرح، لطیفه و حتی مقاله می گفتند.(میرصادقی، ۱۳۹۴ ص۷۲۰) از دیگر آغاز گران داستان کوتاه که به تقویت علمی آن توجه نموده و در آن به کسب موفقیت بیشتری نسبت به دیگران دست یافتند، می توان: آنتون چخوف، گوگل، ماکسیم گورکی، هنری جمیز، جک لندن، لو تولستوی، فرانتس کافکا، آلبر کامو، گابریل گارسیا مارکز و... را نام برد. پس خود تفکر «ایجاز گرایی در حجم» باعث شد که نویسندگانی به دنبال تحول و بازسازی داستانک این بار به سراغ داستان کوتاه با تعریف جدید و علمی که از آن ارائه شده بود، بروند و این آغاز داستانک به شکل امروزی آن بود.

ادگارد آلن پو در انتقادی که بر مجموعه داستانهای قصه های باز گو شده اثر ناتانیل هاثورن (نویسنده امریکایی۱۸۶۴-۱۸۰۴) نوشت، داستان کوتاه را چنین تعریف کرد:

نویسنده باید بکوشد تا خواننده را تحت اثر واحدی که اثرات دیگر مادون آن باشد، قرار دهد و چنین اثری را تنها داستانی می تواند داشته باشد که خواننده در یک نشست که از دو ساعت تجاوز نکند، تمام آن را بخواند.(شویکر، ۱۳۲۹ ص۲۷) و در فرهنگ ویستر تعریفی از داستان کوتاه آمده است که: داستان کوتاه، روایت خلاقانه ای به نثر است که با چند شخصیت سر و کار دارد و با مدد گرفتن از وحدت تاثیر بیشتر به آفرینش حال و هوا تمرکز می یابد تا پیرنگ.(میرصادقی، ۱۳۹۴ ص۳۴)

داستان کوتاه با توجه به تعاریفی که ارائه شد دارای اجزاء و عناصری است که در بستری خاص به صورت منظم در هر کدام از این اجزاء چون قالبی ریخته می شود و با انسجام مشخص همراه است. پس با توجه به این که داستانک با اصلی ترین مولفه خود که ایجاز است از این عناصر و اجزاء استفاده می کند. بنابر این این عناصر را در داستانک مورد بررسی قرار خواهیم داد.

اجزاء و عناصر داستانک:

۱_پیرنگ:

پیرنگ طرح و نقشه ای است که برای نوشتن داستان به وسیله نویسنده پرورش داده می شود. طرح داستان ترکیبی از حوادث با رویدادهای علی و معلولی است. رابطه ی طرح با داستانک مانند رابطه ی نقشی ساختمان با ساختمان است. همانطوری که برای ساختمان نقشه ی تنها کافی نیست و وجود مصالح، ابزار و وسایل الزامی است. در ساختار و ساختمان داستان نیز علاوه بر طرح و پیرنگ اجزایی از قبیل صحنه، شخصیت، گفت گو و سبک نیز نقش دارند.(پروینی، ۱۳۸۱ ص ۱۰۴)

پیرنگ دارای عناصری در درون خود است که باعث گسترش و زیبایی داستان می شود این عناصر عبارتند از:

الف) گره افکنی: وضعیت و موقعیت دشواری است که بعضی اوقات به طور ناگهانی ظاهر می شود و برنامه ها، راه و روش ها و نگرش هایی را که وجود دارد، تغییر می دهد. در داستان، گره افکنی شامل خصوصیات شخصیت ها و جزئیات وضعیت و موقعیت هایی است که خط اصلی پیرنگ را دگرگون می کند و شخصیت اصلی را در برابر نیروهای دیگر قرار می دهد و عامل کشمکش را به وجود می آورد.(میر صادقی، ۱۳۹۴ ص۹۵)

ب) کشمکش: مقابله دو نیرو یا دو شخصیت است که منجر به شکل گیری حوادثی می شود. در داستان شخصیت ها در مقابل کنش و واکنش هایی که از خود نشان می دهند به تضاد و مخالفت هایی بین آنها می انجامد که گاهاً با نزاع و مجادله رو به رو می شود. اما همیشه اینگونه نیست، گاهی شخصیت داستان در مقابل نیروهای طبیعی یا تضادی که در درون او بر خواسته سر ستیز دارد و موجب کشمکش در داستان می شود.

ج) تعلیق: نویسنده برای درگیر کردن خواننده با داستان در مسیر پرورش پیرنگ با ایجاد ماجرای طولی تلاش می کند خواننده را در حالت نگرانی، اضطراب و... که بر او حاکم شده است، نگه دارد. این کار باعث کنجکوی و جذابیت داستانک می شود و خواننده را مشتاق به ادامه دادن داستانک می کند. تعلیق در داستانک بصورت محدوی و آنی اتفاق میفتد چون حجم کم داستانک این اجازه را نمی دهد تا تعلیق به طول بینجامد.

د) نقطه اوج: نقطه اوج، نقطه رسیدن به قلّه بحران در داستانک است. در این وضعیت داستانک به مسیری کشیده شده است که نیاز به نتیجه ای نهایی دارد که با ایجاد گره گشایی چنین اتفاقی در داستانک رقم خواهد خورد.

ه) گره گشایی: گره گشایی پرده برداشتن از همه اما و اگرهایی است که در ذهن خواننده شکل گرفته است؛ و به معماها و هر گونه سوء تفاهماتی که بین شخصیت ها و یا در بیشتر مواقع بین خواننده و متن رقم خورده است، خاتمه می دهد. پس گره گشایی از جنس بینش و اگاهی است و موقعیت هر شخص را در داستانک مشخص می کند و به ابهاماتی که در حوادث داستانی برای خواننده شکل گرفته است، پایان می دهد.

۲_شخصیت در داستانک:

شخصیت نیروی حرکت در داستانک است که به دو صورت پویا و ایستا حضور می یابد. شخصیت ایستا در داستان شخصیتی ثابت است و با اندک تغییراتی همراه می باشد. در مقابل آن شخصیت پویا قرار دارد. شخصیت پویا یا متحول شخصیتی است که به طور مداوم در داستان دست خوش تغییر و تحول می باشد و جنبه ای از شخصیت او با عقاید و جهان بینی او دگرگون می شود.(جعفری، ۱۳۷۶ص۱۵۴) شخصیت پردازی در داستان به دو صورت انجام می پذیرد.

شخصیت پردازی مستقیم: که در آن داستان نویس به صورت شفاف به تحلیل رفتار و افکار شخصیت ها می پردازد

شخصیت پردازی غیر مستقیم: که برای معرفی شخصیت از طریق نمایش دادن رفتار و اعمال و افکار درونی او صورت می گیرد و خواننده باید در سیاق داستان از لابه لای گفتگو ها و دیگر عناصر داستان به شخصیت یا شخصیتهای داستانک پی ببرد.

شخصیت در داستانک اشخاص، اشیاء یا نیروهایی هستند که محوریت خاصی را دنبال می کنند. در داستانک تعداد شخصیت محدود است. اما برخلاف برخی نویسندگان که معتقد هستند، که شمار شخصیت های داستانک حدکثر از دو یا سه شخصیت بیشتر نیست.(پاینده، ۱۳۸۵ ص۴۰) باید گفت این محدودیت نسبی بوده و بستگی به داستانک دارد. گاهاً یک داستانک می تواند در بر گیرنده شخصیت های بیشتری باشد که از این لحاظ می تواند با داستان مینیمال که محدودیت شخصیت دارد، در پاره ای مواقع تفاوت نماید.

۳_صحنه در داستان:

صحنه همان زمان و مکان در داستانک است. مکان می تواند خانه، پارک، مترو و هر جای دیگر باشد که شخصیت یا شخصیتهای داستانک در آن زندگی خواند کرد و بی تردید زمانی بر آنها حاکم است. توجه به مقوله زمان و مکان در داستانک می تواند بر مبنای محوریت حرکت روایت متفاوت باشد که این تفاوت بیشتر از هر چیز تحت تاثیر شخصیت و الگوهای شخصیتی آنها است که صحنه های متفاوت غم آنگیز، رمانتیک، ترسناک، هذیانی و... را به وجود می آورد.

در داستانک بیشتر محدودیت مکانی _آن هم بخاط اختصار در این گونه داستانی و البته تا حدودی_دیده می شود تا محدودیت زمانی و می تواند موضوع یک داستانک در چندین مکان اتفاق بیفتد اما زمان در آن برخلاف داستان مینیمال که محدود است به لحظاتی یا یک ساعت یا یک روز می تواند با تغییر مکان بصورت متغیر متفاوت و بیشتر از اینها باشد. پس داستانک جدا از تفاوت زمان در آن تفاوت مکان نیز تا حدودی وجود دارد. چون در داستان مینیمال تغییرات مکانی بسیار ناچیز و به ندرت رخ می دهد. به همین دلیل اغلب یک موقعیت کوتاه و برشی از زندگی برای روایت داستانی انتخاب می شود.(جزینی، ۱۳۷۶ ص۳۷) در داستان مینیمال معمولاً تاکید بر یک الی دو مکان است و این توافق ضمنی است که در بین آثار مینیمال نویس ها دیده می شود.

۴_گفت گو:

روابط و تقابل شخصیت ها در داستانک باعث می شود که گفتگوهایی بین آنها رقم بخورد که این به پیشبرد داستانک و اشکار شدن لایه های اندک آن کمک کند. گفتگو تصویری از زندگی عادی مردم است که در قبال برشی از زندگی شخصیت یا شخصیتهایی در داستانک نمود پیدا می کند و

باعث همزاد پنداری در خواننده می شود. در داستانک گفت گو با توجه به مولفه ی ایجاز به صورت محدود صورت می گیرد و بیشترین تاثیر را می تواند در معرفی شخصیتها داشته باشد.

۵_درون مایه:

درون مایه اندیشه ای است که پشت داستانک است و به بیانی مضمون آن را شکل داده است. داستانک با توجه به کوتاهی که بر آن حاکم است، دارای درون مایه متفاوت، برگرفته از فرهنگ، اداب و رسوم و اندیشه های حاکم بر جهان زیست است که به صورت فشرده و تلنگر وار در قالب اثر به خواننده ارائه می گردد.

فرم در داستانک

۱_مفهوم فرم:

اگر محتوا را در تقابل با فرم مد نظر قرار دهیم، در این صورت فرم عبارتند از صورت ظاهری و پدیدار یک اثر و یا سبک و اگر عنصر را در مقابل فرم قرار دهیم، در این صورت فرم عبارتند از آرایش اجزاء و عناصر می باشد.

در تاریخچه زیبایی شناسی به تعبیر تاتارکیویچ، پنج معنا برای فرم قابل طرح می باشد که عبارتند از:

فرم در معنای اول عبارتند از نظم، ترتیب، و آرایش اجزاء که تاتارکیویچ از آن به عنوان فرم (الف) یاد می کند. در اینجاست که فرم در تقابل با عناصر و اجزاء و قسمت ها بکار رفته است.

فرم بیشتر عبارتند از چیزی که مستقیماً به حواس در آید. تاتارکیویچ این فرم با معنای دوم را فرم (ب) می نامد. این فرم در تقابل با محتوا قرار دارد. پس در فرم (الف) اجزاء در ترتیب خود مد نظر قرار می گیرند و در فرم (ب) آنچه که حواس ما را به خود مشغول می دارد، فرم محسوب می شود. در واقع فرم (الف) انتزاعی تر و فرم (ب) عینی و ملموس می باشد.

فرم به معنای سوم یا فرم (ج) عبارتند از حاشیه و خطوط بیرونی، حاشیه و مرزهای یک پدیده؛ فرم در این معنا در تقابل با ماده و یا جوهر قرار می گیرد. مثلاً در اشکال هندسی فرم به معنای خط محیطی است.

تاتارکیویچ فرم در معنای چهارم را فرم (د) می نامد، این فرم مورد بهره برداری ارسطو بود. و معنای آن عبارت از ذات و جوهر مفهومی یک شیء می باشد. او آن را با واژه ی entelechia به معنای تحقق و کمال یک شیء، مرادف می شمارد. بدین اعتبار مفهوم مقابل آن عبارت است جلوه های عرضی یک پدیده، ارسطو فرم را ذات و جوهر شیء و جزء غیر عرضی آن تلقی می کند.

معنای پنجم فرم یا فرم (ه)، این فرم را کانت مورد استفاده قرار داد. نزد کانت و طرفداران وی فرم عبارت است از سهم ذهن در وضوع و متعلق ادراک. بدین معنا فرم آن چیزی است که ذهن در اثر مشاهده و تجربه ی یک پدیده، به صورتی مفهومی آن را شکل می دهد. به نظر کانت فرم در زمره ی ویژگی های ذهن محسوب می شود. و لذا ما را وا می دارد که اشیاء و پدیده ها را به فرمی خاص دریافت کنیم. این فرم کانتی، مفهومی ماتقدم است. در واقع ذهن ما فرم را بر پدیده ها تحمیل می کند. فرمهایی مانند زمان و مکان و مقولاتی مانند جوهر و علیت در این زمره اند.

(tatarkiewicz, 1986)[۳]

۲_فرم های اصلی در داستانک:

در داستان و داستانک و به طور کل در ادبیات چه شعر و چه داستان ما با سه فرم اصلی رو به رو هستیم که در زیر مجموعه خود می تواند فرم های متنوع و فرعی را خلق نمایند. با آنکه محوریت بیرونی این فرم ها اشکار است؛ اما جنبه های متغیری درون این فرم های اصلی قرار می گیرد که همواره می تواند با نوآوری همراه گردد و آن «چگونه گفتن» هایی است که درون این فرم ها رقم می خورد و می تواند هر اثر را متمایز از آثار دیگر گرداند. پس در این تقسیم بندی ما با این سه فرم اصلی در داستان و داستانک رو به رو هستیم. یکی از کارکرد های فرم های اصلی همانطور که آمد این است که باعث ایجاد و بسط در چگونه گفتن های متفاوت و متعدد می شود. یعنی اگر فرم

[3] به نقل از نیلوفر مسیح، فرم در فراشعر، ماهنامه ادبی کلمه، سال دوم، شماره سیزدهم، شهریور ۱۳۹۷

را مانند یک قالب یا ظرف در نظر بگیریم، هر قالب در درون قالب بزرگتر قرار گرفته است و داستان یکی از قالب هایی است که درون قالب بزرگتر یعنی ادبیات پدید آمده است و این قالب نیز می تواند انواعی از قالب های کوچکتر را در درون خود جا دهد.

فرم های اصلی عبارتند از:

الف) فرم روایتی

ب) فرم فراروایتی

ج) فرم فرو روایتی

الف) فرم روایتی:

در ادبیات تا کنون بیشتر تمرکز بر روی فرم روایتی بوده است. در این فرم داستانک عموماً روایتی تک ساحتی دارد. یعنی از ابتدا تا انتها یک راوی بر روند داستان حاکم است. این روند نه تنها در یک داستانک بلکه در داستان کوتاه، نیمه بلند و... نیز حاکم است. در فرم روایتی گاهی تلاش می شود از قدرت چنین راوی حاکمی کاسته شود و آن زمانی است که داستان های در درون داستان مطرح می شود که زاویه دید و راوی مختص به خود را پیدا می کند یا در آثاری تلاش می شود هم زمان با دو راوی اثر را پیش ببرند. اما باید پذیرفت که نمی توان با این وجود به توازن و دمکراسی در صدای راوی ها رسید و حاکمیت راوی دیکتاتور را خدشه دار کرد. اکثر داستانک هایی که نوشته شده در این فرم می باشد و برای جلوگیری از اطاله کلام فقط نمونه هایی چون داستانک «عدل» از صادق چوبک «غم های کوچک» از امین فقیری را فقط نام خواهیم برد.

ب) فرم فراروایت:

فراروایت فرمی است که به بیش از یک روایت در اثر توجه نشان داده است. روایت در یک نگاه فراخ«بازنمایی یا ساخت رویدادهایی است که در تولای هم به بیان موضوع یا موضوعاتی می پردازند.(رجبی، ۱۳۹۷ ص۵) در اندیشه فراروایت، بیش از یک روایت عمل کردن از آنجا تحقق می پذیرد که متن یا به عبارتی شخص با وارد شدن در یک روایت با شناختی که از فراروایت بدست آورده است به سه شیوه برخورد میتواند عمل می نماید تا در دام جریان تک بعد گرا و افراط و تفریط وار آن روایت قرار نگیرد. این سه شیوه برخورد عبارتند از: ۱_ برخورد متضاد به این معنا که

با وارد شدن در یک روایت می تواند تمام یا قسمتی از آن تفکر را متضاد با اگاهی و خواسته خود بداند؛ ۲_ برخورد مکمل به این صورت که با وارد شدن به یک روایت از آن به عنوان مکمل روایت دیگر استفاده نماید؛ ۳_ برخورد مستقل یعنی با وارد شدن در روایت آن را برای شرایط زمانی_ مکانی خاص پذیرفته و در کنار دیگر تفکرات مقبول خود قرار دهد.

پس ما در برخورد با هر روایت با یک سیر حرکتی رو به رو هستیم که اگر با ورود به یک روایت با آن برخوردی متضاد داشته باشیم ما را وارد روایت دیگر یا نه روایت خود ساخته ای خواهد کرد. و باز این حرکت ادامه خواهد یافت به این صورت که شاید این بار برخورد ما با روایت جدید به صورت مکمل روایت دیگر باشد یا نه متضاد یا مستقل آن باشد. به این منوال است ما در جریان این سه برخورد دائم در حال حرکت هستیم. همین عامل باعث می شود که ما در دام یک روایت غالب گرفتار نشویم و همواره برخوردی فراتر از یک روایت در متن و بستر تفکری داشته باشیم. اما اگر در برخورد با روایتی آن را پذیرفته و در جهان آن ماندیم دیگر نمی توان ما را مبتنی بر تفکر فراروایت قلمداد کرد، بلکه ما در جهان روایت پذیرفته شده اسیر شده و بی تردید با برخورد تک بعدی و افراط و تفریط وار از طرف آن روایت همراه خواهیم بود.(همان، ص۹)

در واقع فرم فراروایت تلاش دارد نگاه ما را از جهان روایت به سمت جهان فراروایت تغییر دهد و از این طریق بتواند برای روایت های تک ساحتی که در عصر کنون بسیار مناقشه برانگیز شده اند راه تازه ای ایجاد کند. به بیانی اگر جهان متن را نمونه ای از جهان زیست قلمداد کنیم در جهان زیست امروزه تک روایت ها همواره با برداشت های افراطی_تفریطی از طرف مخاطبان آنها همراه است و بسیار دیده می شود که روایتی که به وسیله متن یا یک کلیپ در فضای مجازی منتشر می شود، برداشتهای متفاوت را به همراه خواهد داشت، نمونه آن پخش تصاویری از صحنه فیلم برداری یک فیلم سینمایی در خیابانی از تهران است که با زاویه دید خاصی گرفته شده بود و به وسیله رسانه های غربی بعنوان تظاهرات خیابانی در تهران پخش شد. این همان تک روایت ها هستند که مناقشات را همواره می توانند به همراه داشته باشند. اما باید توجه داشت که روایت ها برای آنکه بتوانند در جهان امروز با توجه به رشد تکنولوژی اعتماد و اعتبار برای خود قائل شوند، نیاز است که فرم خود را بر مبنای اقتضای زمان تغییر دهند و فراروایت فرمی است که با نشان دادن بیش از یک روایت به داده ما عمق بیشتری می دهد و راه را برای قضاوت تک سویه از میان می برد.

داستانک نیز در برخورد با فرم فراروایت و تفکر آن که خود را اقتضاء نیازی در ادبیات امروز می داند به نگاهی تازه رسیده و سبک «داستانک فراروایت» را به وجود آورده است. اختصار گرایی در داستانک تحت تاثیر فرم فراروایت باعث تغییراتی در محتوا آن شده است. هر فرم مولفه ها و خصوصیاتی دارد که در برخورد با هر گونه ادبی می تواند آن را دستخوش تغییر گرداند. فرم فراروایت نیز در برخورد با داستانک با تغییراتی در عناصر آن همراه بوده است. به طوری که می تواند زمان و مکان را در داستانک در پاره ای مواقع افزایش دهد و راوی را در داستانک که معمولاً تک راوی است به دو یا چند راوی افزایش دهد. در فرم فرو روایت نیز اینگونه است و خصیصه فرمی آن برخلاف فراروایت باعث کاهش زمان، مکان، راوی و... در داستانک شده است.

«ساختمان رو به رو» داستانک فراروایتی ست به قلم «حدیث علی پور» از اعضای جریان فراروایت که بعنوان نمونه در این سبک انتخاب شده است:

روایت اول: راوی

کلید را به در انداخت و وارد خانه شد در که خودش را جیغ کشید، خواب در چشم خانه شکست و کسی نبود جز سرامیک های خانه که هیاهوی ورودش را در آغوش بکشد. خسته تر از همیشه گیتارش را روی میز کنار گلهای حسن یوسف گذاشت. امروز کلاس کمی بیشتر طول کشیده بود و دیگر نای نوازش گلهای سفارشی یوسف شوهرش را نداشت و تنها به ریختن یک لیوان آب پای آنها بسنده کرد. بعد کتری را آب کرد و روی گاز گذاشت و لباسش را عوض کرد و بساط چایی را روی تراس برد. هوا داشت کم کم بهاری می شد و نسیم خنکی در بخار چایی پیچ و تاب می خورد. دست حواسش را گرفت و با خود برد به کیلومترها دورتر، جایی که یوسف به مأموریت رفته بود. پرت شده بود در این افکار که حواسش برگشت به طبقه ی چهارم ساختمان رو به رو؛ به دست تکان دادن پسری که اکثر مواقع پشت پنجره می نشست.

روایت دوم: زهرا

حسابی بهم ریخته بودم، احساس می کردم در خانه ی خودم آرامش ندارم. چند باری بود که دست تکان دادن ها و اشاره های این پسر را نادیده گرفته بودم. اما انگار اشتباه کرده بودم. مانتوام را پوشیدم و با عجله از پله ها پایین رفتم. اگر همسایه ها متوجه می شدند چه فکری راجب من می

کردند. وای خدای من... به درب ورودی ساختمانشان رسیدم. زنگ طبقه ی چهارم را زدم یک خانم مسن جواب داد

_بله ..کیه؟

_لطفاً تشریف بیارین پایین

_شما؟

_تشریف بیارین عرض میکنم

_دخترم من پاهام اذیتن میشه شما بیاین بالا؟

قبل از ینکه من جواب بدم در را باز کرد و آیفون را گذاشت. بعد از مکث کوتاهی با تردید وارد شدم. ساختمان زیبایی بود.

انگار تازه هم تمیز شده بود. به سمت آسانسور رفتم اما روی آن چسبانده بودند آسانسور خراب است. از پله ها بالا رفتم، بوی چند جور غذا در راه پله پیچیده بود. به طبقه ی چهارم رسیدم در زدم. درست حدس زده بودم خانمی که در را باز کرد حدوداً شصت سالی سن داشت.

_سلام دخترم بفرمایید!!

_سلام من در ساختمان رو به رو زندگی میکنم، مزاحمتون شدم که...

حرفم تمام نشده بود که همان پسر دم در آمد. سنش بالای بیست سال می خورد. اما... رفتارش...

می خواست از خانه بیرون برود ولی مادرش مانع اش شد و بعد مجابش کرد که به اتاقش برگردد و با لبخندی تلخ رو به من کرد و گفت: پسرم مشکل اعصاب داره، ببخشید حرفتونو قطع کردم

دخترم بفرمایید می شنوم

.. من.. من.. ببخشید...

ج) فرم فرو روایت:

نگاه متحولانه و افزایشی به فرم روایتی باعث شکل گیری فرم فراروایت شد و از سوی دیگر نگاه کاهشی به این فرم باعث شکل گیری فرم فرو روایت می شود. در این فرم عناصر روایت با کاهش رو به رو می شوند. نمونه آن در داستان و داستانک، حذف راوی در اثر است که روایت تنها با گفتگو شخصیت ها پیش میرود. هر چند حذف راوی در دیگر ژانرها چون تئاتر و سینما هم مرسوم است. اما باید توجه داشت که در هنر تئاتر ایجاد المان ها در صحنه نمایش و حضور فیزیکی تماشاگر می تواند در بسیاری مواقع خلاء راوی را تا حدود بسیار زیادی پُر کند. همین طور در سینما نیز قدرت دوربین با به تصویر کشیدن صحنه های متفاوت این خلاء را تا حدود بسیار زیادی پر می کند. اما در ادبیات اینگونه نیست و حذف راوی فرم فرو روایت را رقم خواهد زد.

«ساعت چهار شب» داستانکی است که در «سبک فرورروایت» نوشته شده است و به گفتگو دو نفر در یک گروه چت در تلگرام پرداخته است:

عرفان: سلام کسی هست بیخوابی به سرم زده

sadi: سلام بیخوابی یا چیزی زدی

عرفان: زده باشم بهتو میگم..

sadi: نگی میرم گروهم کسی نیست گرگا میخورند ها

عرفان: نگفتی تو چرا این وقت شب بیداری نکنه توم...

sadi: نگفتم چیزی زدی!!

عرفان: خفه بابا ی کم باهات گرم گرفتم دم درآوردی

y.m : چی بابا بگیرین بخوابین این وقت شب مثل سگ و گربه میپرین به هم

عرفان: بیا پی وی

داشتی می گفتی

sadi: دیگه شورشو در آورده این مدیر عوضی

عرفان: بیخیال برا تو که بد نشد دارای الان خصوصی با ی شخص مهم گپ میزنی افتخار کن

sadi: آره چجورم از حرف زدنت معلومه

عرفان: از وراجی بدم میاد... بریم سر اضل مطلب

حس می کنم دختر نیستی

sadi: من بیشتر.. حس می کتم پسر نیستیس

نیستی

عرفان: مردو قولش راستشو میگیم

من دخترم با اسم پسر حال کردم باشم

sadi: من واقعن دخترم

عرفان: ای بابا.... ب کسی تو گروه نگی...بای

«میثم رجبی»

با توجه به این که هر کدام از فرم های سه گانه در داستانک منجر به شکل گیری سبک مختص به خود شده اند؛ در ادامه مفهوم سبک و تقسیم بندی از آن را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

سبک:

در تعریفی که آرش آذرپیک از سبک انجام داده اند« سبک به انواع شیوه های برخورد با کلمه در نگارش گفته می شود؛ یعنی انواع شیوه های نگارشی.(آذرپیک و همکاران، ۱۳۹۶ ص۴۳) هر نویسنده ای با نگاه، زبان و جهان بینی خود دست به نوشتن می زند و این نوع نگاه می تواند با دیگر نویسندگان تفاوت نماید. برای این است که شفیعی کدکنی در «شاعر آینه ها» می آورد که هیچ نوشته ای نیست که سبک نداشته باشد و هیچ سبکی را جز از طریق مقایسه نُرم و درجه انحراف آن با نُرم نمی توان تشخیص داد و در یک کلام «سبک یعنی انحراف از نُرم» در اینجا ذکر این نکته لازم است با توجه به این نگاه است که امروزه کسی نمی گوید فلان اثر در فرم روایتی است. چون

فرم روایتی به یک نُرم همگانی تبدیل شده است و تفکرها و نگرشهای مختلف در قالب نحله ها و مکاتب این فرم را همگانی کرده اند. پس در تقسیم بندی که از سبک می شود به سبک شخصی، سبک جمعی، سبک دوره باید سبک همگانی را هم افزود. کما این که هر فرمی در آینده نیز می تواند مورد توجه همگان قرار گیرد و همین شرایط را پیدا نماید. پس به بیانی **سبک همگانی**: سبکی است که بر خلاف سبک دوره متعلق به یک دوره خاص نیست و در دورهای مختلف مورد توجه می باشد.

سبک شخصی: این سبک متعلق به شخص خاصی است و آثارش را متفاوت با دیگران می کند برای مثال جلال آل احمد در داستان نویسی.

سبک جمعی: این سبک متعلق به گروهی خاص است که در ارتباط با هم شکل می گیرد.« سبک جمعی در بین یک گروه یا چند نفر غالباً وابسته به هم در یک کارگاه خاص هستند، دنبال می شود.(همان، ص۴۴) برای مثال سبک جمعی در داستانک فراروایت یا سبک جمعی در فراداستانک.

سبک دوره: سبکی است که در یک دوره خاص بنا بر نیاز ادبی به وجود می آید و غالباً تحت لوای یک جریان فکری و نگرشی خاص حرکش را آغاز می کند.(همان، ص۴۴) مانند رئالیسم که در درون آن سبک های رئالیسم جادویی، رئالیسم کارگری، رئالیسم روانشناختی و... را به وجود آورده است.

تفکر فشردگی:

فشردگی به معنای متراکم شدن و منقبض شدن است. و به نوعی در درون خود فشرده شدن است که با خلاصه شدن متفاوت می باشد. در خلاصه شدن با زدن شاخه و برگ یک روایت به کوتاهی آن دست زده می شود. برای نمونه آثار بلند برخی نویسندگان امروزه خلاصه می شود تا به سهولت بیشتر مورد مطالعه قرار گیرد. در حالی که در فشردگی این کار مد نظر نیست. بلکه فشردگی نوعی منقبض شدن حجمی است که به وسیله کلمات اتفاق می افتد و زمان و مکان، شخصیت، درون مایه، دیالوگ و... را به صورتی فشرده می کند. پس تفاوت بارز مکتب مینیمالیسم با این تفکر در کوتاهی روایت است. چرا که کوتاهی در روایت می تواند به کوتاهی زمان، مکان، محدودیت در شخصیت و ... بینجامد در حالی که در فشردگی محدودیتی برای زمان، مکان، شخصیت، درون مایه

و... وجود ندارد. بلکه این حجم اثر است که مورد توجه می باشد که کوتاه و فشرده باشد، نه روایت آن. از طرفی این تفکر می تواند زمان داستانک را به ماه ها افزایش دهد و همچنین مکان، شخصیت و غیره را. پس در واقع تفکر فشردگی می تواند نه تنها در داستانک با تعریف تازه ای که از آن ارائه دادیم بلکه در رُمان به عنوان رُمانک یا در فرا رُمان، فرا رُمانک یا در غزل به عنوان نماینده شعر کلاسیک، غزلک یا در شعر با عنوان شعرک(با این تعریف) و در فرا شعر، فرا شعرک و... را به وجود آورد. که در ادامه به فشردگی در داستانک و فرا داستانک خواهیم پرداخت و استحاله و تعمیم دیگر قالب های مطرح را به مجال دیگر وا می گذاریم.

۱_دستانک:

داستانک در سیر تحولی خود آنطور که امروزه در آثار قرون گذشته نمونه هایی را داستانک یا نزدیک به داستانک می دانند، نشان می دهد که گزیده گویی در روابط مردم، گوشزد کردن برخی فرامین اخلاقی و... به وسیله داستانک یا حکایت یا هر قالب کوتاه دیگر جدا از تشابهات لفظی امری مرسوم بوده است و عصر کنون نیز همان طور که مینیمالیسم ابراز کرده است؛ پیچیدگی زندگی و رشد تکنولوژی و رسانه ها، کوتاه گرایی و ساده نویسی را اقتضاء می کند.

ایجاز گرایی در حجم داستانک که به نوعی فشرده کردن داستان کوتاه(نه خلاصه کردن) در حجم کمی است. یکی از تفاوت های بارز با مینی مالیسم است. این مکتب اعتقاد به ایجاز در روایت دارد(زمان رویداد و حوادث بسیار کوتاه) نه در حجم داستان و همین تفکر باعث شده است که شاهد آثار بلندی چون رُمان مینیمال در این مکتب باشیم. کما این که توجه به کوتاهی در روایت نیز می تواند در حجم اثر تاثیر گذار باشد. از طرفی توجه به پایان بندی قوی و تحسین برانگیز از دیگر خصوصیات بارز داستانک است که در داستان مینیمال به اندازه آن مورد توجه و تاکید نیست. پایان در داستانک با ضربه نهایی همراه است و ذهن خواننده را به فراتر از آنچه که با آن در متن برخورد داشته است، میبرد. تفاوت دیگر این است که شروع در داستان مینیمال معمولاً با برشی آنی از زندگی شخصیت یا شخصیتهای مورد توجه نویسنده آغاز می شود؛ اما در داستانک میتواند این شروع آنی نباشد و با زمینه چینی، توضیحات و یا توصیفاتی همراه گردد.

برای نمونه داستانک فراروایت «سرباز» به قلم «آوا خورشیدی»، شروعی متفاوت را تجربه کرده و تا حدودی توانسته به فشردگی بدون توجه به محدویت زمانی بپردازد:

روایت اول: راوی

گاهی مواقع ما آنقدر به فکر رسیدن هستیم که تنها غول زمان را می بینیم غافل از آنکه آنچه در زمان هست می تواند جزئی از لذت، امید و خوشبختی ما باشد. آری در تاریخ ۷۶/۸/۲۴ صابر با گرفتن بلیط سوار اتوبوس شد که از سمنان به طرف بیرجند حرکت کند او خوشحال بود و با چشمانی برق زده از پشت شیشه ی اتوبوس زیبایی منظره ها را دو چندان می دید و باورش نمی شد که چرا این راه را در این دو سال سربازی، به این همه زیبایی ندیده است. در چشمان ساده ی صابر، دشت ها، کوهها و گنجشک ها و حتی تیر چراغ برقها هم که سریع و پشت سر هم رد می شدند، همشان دیدنی و جالب شده بودند. راننده با آهنگ ملایمی که از رادیو جوان پخش می شد به مسیرش ادامه می داد. شاگردِ شوفر بغل دست او جوانی تپل با صورتی گشتالو بود که با هر بار ترمز کردن لپ ها و هیکل چاقش تکان می خورد.

صابر هر چند دقیقه از او سوال می کرد ساعت چند است آقا؟ و او هم به دفعات با لبخند جوابش را می داد، و هر بار کلمه ی سرباز را به قسمتی از جوابش می چسباند:

هشت و بیست دقیقه، سرباز

سرباز، نه و ربع

ده تمام، سرباز

و...

ناگهان صدای بلند الله اکبر صابر در ماشین پیچید.

روایت دوم: مریم

_مریم جان یکی دو ساعت دیگه صابر باید برسه همه چیز آماده ست، مادر؟

_آره. از سربازی راحت شد داداش صابر، دیگه باید براش آستین بالا بزنیم.

_یعنی میشه، خدا از دهنت بشنوه، خدایا شکرت هنوز زنده هستم و می تونم دامادی پسرم رو بینم.

_آره مامان انشاءالله.

آشپزخانه بودم و داشتم ژله ها را در یخچال می گذاشتم که صدای تلفن رو شنیدم. مادر با پاهایش که به خاطر آرتروز نمیتوانست خوب راه برود به آرامی به طرف تلفن رفت، و گفت: حتما صابر جانم هست.

می توانستم آرام نشستن همیشگی مادر را روی صندلی تصور کنم و شنیدم حرفهایش را.

_الو بفرمایید

بله من مادرش هستم

بفرمایید...

وای خدای من چی می شنوم!!

بیمارستان!! کجا؟ چه می گویید؟

سراسیمه به طرف تلفن رفتم قطع شده بود. با نگرانی تمام شماره گرفته شده را مجدداً گرفتم. ماشینی که صابر در آن بود دچار سانحه شده و الان در بیمارستان بوعلی در نزدیکی شهر بجنورد هستند، این خبری بود که مادرم را روی صندلی بیهوش کرده بود. با کلی نگرانی و دلشوره و بی تابی به بیمارستان رسیدیم. بیمارستان بود و دستان سرد صابر که آنها را در دستانم گرفتم. صابر را بیهوش با چشمانی چسب خورده ملاقات کردیم.

چند ماه کُما رفتن صابر بود و اشکهای تمام نشدنی مادرم بر تختش، که گویی بر وجودم کسی چاقو می کشید. آخر مادرم در غم رفتن پدر هنوز می سوخت.

مادرم،

مادرم،

مادرم، که سالهاست روی تخت صابر، غذایش را می خورد، همانجا در اتاقش نماز می خواند و می خوابد. مادر دیگر از درد آرتروز و دیگر دردهایش نمی گوید. پدر ببخش مرا، اما اولین بار هست که خدا رو شکر می کردم که نیستی تا حال صابر، من و مادر را ببینی.

۲_فرا داستانک:

شعر و داستان در دوره که در اندیشه مکتب اصالت کلمه به آن دوره جنسیت گرایی ادبی گفته می شود. دارای اصالت های ساختگی شده اند به طوری که این اتفاق باعث تقابل و تعارض های بین اصالت گراها شده است و عده ای شعر را بر داستان و بر عکس اصالت مند دانسته اند. در حالی که اصالت کلمه با پرده بر داشتن از این مسئله شعر و داستان را دو ابر جنسیت در ادبیات می داند که محصولی از کلمه می باشند. پس این مکتب با اصالت بخشیدن به کلمه به دنبال این است که شعر و داستان را به عنوان محصولاتی از کلمه پذیرفته و تلاش نماید در یک طریقت ادبی از هر کدام از این جنسیت ها فراروی کند. یعنی اگر قلمی در داستان پرورش یافته است صاحب قلم با آشنایی با این تفکر تلاش خواهد کرد در قدم اول نگاه خود را به شعر و داستان به عنوان ژانرهای اصالت مند تغییر دهد و در قدم دوم با پذیرش محصول کلمه بودن آنها از بستر داستان به سمت شعر و دیگر دستاوردهای ادبی کلمه حرکت خواهد کرد. پس به این ترتیب اثری که با این فراروی به سمت دیگر دستاوردها و پتانسیل های ادبی خلق می شود اگر از بستر داستان شکل گرفته و حرکت کرده باشد می تواند فرا داستان را خلق نماید و اگر در بستر شعر این اتفاق افتاده باشد، می تواند به نگارش فرا شعر بینجامد. البته در اینجا باید توجه شود که فراروی باعث ترکیب شعر و داستان نمی شود، بلکه باعث محلول شدن آنها در یک متن بعنوان محصول کلمه می گردد.

فرا داستانک در مکتب اصالت کلمه از لحاظ محتوا متکی بر ارتباط بی واسطه با تمام دستاوردهای ادبی و فراروی از بستر ژانر داستانک می باشد. که متکی بر فشردگی در حجم به عنوان اصلی ترین مولفه آن و پایان بندی قوی و تحسین برانگیز می باشد. ایجاز گرایی همان طور که قبلاً توضیح آن گذشت در فراداستانک در مقایسه با فرا داستان در مکتب اصالت کلمه مورد توجه می باشد و چون نمی توان مرز و مقدار مشخصی برای فراداستان چون داستان در مکتب اصالت کلمه در نظر گرفت؛

فرا داستانک نیز به لحاظ کمیت امری نسبی را دنبال می کند و تنها می تواند گفت از فرا داستان کوتاه تر است.

فرا داستانک از لحاظ پیرنگ، شخصیت، صحنه، گفت گو و... تفاوتی با آنچه که در مورد داستانک گفته شد، ندارد. اما از لحاظ درون مایه می تواند تفاوت نماید. برای این منظور در مکتب اصالت کلمه تفاوتی بین عریان نویس(نویسنده ژانرهای مطرح در مکتب اصالت کلمه) و عریان اندیش وجود دارد. یعنی عریان نویس کسی است که تنها با تکیه بر فرمِ فرا داستانک قلم میزند. اما عریان اندیش با تکیه بر فرم و محتوا (هر دو) برای رسیدن به تفکر جنس سوم در این مکتب تلاش دارد، اثری را خلق نماید که محتوای اثر او در راستای رسیدن به جنس سوم و حقیقت های عمیق در هر زمینه ای باشد.

برای نمونه فرا داستانکی از محمد آذرخو_نویسنده نوجوان و کوچکترین فرا داستان نویس مکتب اصالت کلمه انتخاب شده است که فرا داستانک ابتدا با قلم ایشان در مکتب اصالت کلمه آغاز شد.

«انتفاضه سنگ»

جنگ برای چه؟؟!

بیایید آرزو کنیم که انسان ها جنگ را فراموش کنند.

□

مادر در خلوت خود بی صدا گریه می کرد

خالد پشت پنجرهِ پوسیده

رد شلیک گلوله را روی آسمان شهر دنبال می کرد

سفره خالی بود و جالیز سبز از سیفیجات سنگ

همچون کوچه و خیابان های شهر

خالد در رویای بچگی اش دنبال یک توپ در کوچه می دوید

توپی که مثل توپ های آوار شده شهر نبود

توپی که هیچگاه رنگ کوچه را

و صدای قیل و قال بچه ها را ندیده بود

(خالد رو به مادرش کرد:)

_ مادر گریه های وقت و بی وقتت را نمی فهمم؟!!

مگر نگفتی پدرم به این زودی بر می گردد؟!

پس گریه برای چه؟؟!

(و باز یاد کشتار خونین هر روز می افتد)

_مادر آیا خارج از وطن ما هم انسان ها

همین گونه راحت و بی صدا کوچ می شوند؟

مادر

قطره

ق

ط

ر

ه

اشک روی صورتش سرازیز می شود و

بغض چند ساله اش را هق هق

(چند سطر بعد)

_پسرم من سماور را روشن می کنم تا

تو می روی سنگ بیاوری.

نتیجه:

کوتاه و اختصار نویسی به عنوان ابزاری برای انتقال ارزش ها و فرامین از گذشته مورد توجه نویسندگان و حکما بوده است که به سهولت بیشتر در انتقال مفاهیم به عوام مردم کمک شایانی کرده است. تفکر اختصار گرایی از دیرباز خود را در شکل ها و قالب های مختلف نشان داده است و با ظهور داستان نویسی به معنا و تعریف جدید در غرب این تفکر به وسیله نویسندگان و اندیشمندان مورد باز سازی قرار گرفته و وجه اصولی و علمی تری پیدا کرده است. با شک گیری تفکر مینی مالیسم در اواخر قرن بیستم با شعار «کم هم زیاد است» در هنرهای نقاشی، معماری و... این تفکر به داستان نویسی هم وارد شد و به کوتاه نویسی و ساده نویسی در داستان توجه ویژه نمود تا جایی که امروزه بسیاری به اشتباه داستانک را همان داستان مینیمال می پندارند. در حالی که داستانک(جدا از همپوشانی هایی که در آنها دیده می شود) وجودی مستقل به خود را دارد. و ایجاز به عنوان مولفه اصلی آن در کمیت داستان اتفاق می افتد نه در کوتاهی روایت که مد نظر مینی مالیست است. تفکر فشردگی و اختصار گرایی با توجه به تفاوتی که با مینی مالیسم دارد، این توانایی را دارد که در هنرهای مختلف مطرح گردد و با نوآوری هایی همراه گردد. در پایان، داستانک با نگاه جدیدی که تلاش شد در این مقاله از آن ارائه شود می تواند، اولین قدم در تفکر فشردگی باشد و با پیاده کردن آن در قالب و ژانرهای دیگر این تفکر گسترش بیشتری یابد.

منابع:

فارسی

_آذرپیک، اهورا، مسیح، آرش، هنگامه، نیلوفر، چشم های یلدا و کلمه کلید جهان هولوگرافیک، جلد اول، نشر روزگار، ۱۳۹۶.

_پروینی، خلیل، داستان و اجزای تشکیل دهنده آن، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، تابستان و پاییز۱۳۸۱.

_پاینده، حسین، ژانر ادبی «داستانک» و توانمندی آن برای نقد فرهنگ، فصلنامه پژوهشهای ادبی، شماره ۱۲ و۱۳ تابستان ۱۳۸۵.

_جعفری، حسینعلی، بررسی هنری بهترین قصه قرآن، نشر حوزه هنری، ۱۳۷۶.

_جزینی، جواد، کارنامه، سال اول، شماره ششم، ۱۳۷۸.

_رجبی، میثم، مردی به وقت پیاده رو، نشر علمی کالج، ۱۳۹۷.

_شویکر، مختصری درباره داستانهای کوتاه، ترجمه و تلخیص از نجف پیک صالح، نشر ۱۳۲۹.

_میرصادقی، جمال، ادبیات داستانی، نشر سخن،۱۳۹۴.

_میر صادقی، جمال، عناصر داستان، نشر سخن، ۱۳۹۴.

انگلیسی

_Holman, c, H agh, and willi am Hermon, A Handbook to liture. 5thed. New York: Macmillan, 1999.

_Tatar kiewicz, w, Form in the History of Aes thetics, Dictinaryof History of Heas, wieney, Wiener, p. (ed). New York, charles scribners sons, 1968

وجود گرایی عریانیستی

طاهره احمدی

چکیده :

اگزیستانسیالیسم همه موجودات را دارای ماهیت می دانند. اما معتقد است فقط در انسان وجود مقدم بر ماهیت است. اما در بقیه ی موجودات، ماهیت مقدم بر وجود است، هر چند که در وجود گرایی ملاصدرا هم اصالت با وجود است و همچنان وجود را مقدم بر ماهیت می داند اما ملاصدرا به اعتباری بودن ماهیت، یعنی ماهیت را وابسته به وجود می داند که به تنهایی فاقد وجود است. اما در وجود گرایی عریانیستی دیگر تقدم وجود بر ماهیت مطرح نیست، چون اصالت کلمه فقط انسان و کلمه دارای ماهیت میداند و دیگر موجودات را فاقد ماهیت می داند، در واقع اصالت کلمه به وجود و موجود معتقد است؛ یعنی بر اساس وجود گرایی عریانیستی تنها انسان دارای وجود است و می تواند به مقام فرا رو برسد بقیه ی موجودات فقط موجود هستند، وجود همان کل فراتر از هم افزایی اجزا می دانند.

کلیدواژگان: وجود، کلمه، عریانیسم.

مقدمه: وجود از نظر ارسطو یعنی«است» یا هست مثلا«من انسان هستم» «من هستم »یعنی وجود و «انسان بودن» یعنی ماهیت همان چیستی و چگونگی ماهیت و «هست بودن» وجود است. ریشه ماهیت از « ما هو» می باشد. یعنی«این چیست» و چیزی که در پاسخ می آید ماهیت آن است. در نزد برخی فلاسفه، ماهیت صرف و خالص فقط در ذهن وجود دارد ولی ماهیت هر موجودی در جهان خارج از ذهن، آمیخته به عرض های مشخصی است.

در «اصالت وجود» یعنی آن چیزی که در جهان خارج، واقعیت را می سازد. اصالت وجودی ها می گفتند که ما قبل از انسان بودن باید وجود داشته باشیم.

«ابن سینا» یک فیلسوف مشایی مسلک بود و خیلی ها او را ماهیت گرا می دانند اما او یک فیلسوف وجودگرا بود که واقعیت هر شئ را در وجود آن می دانست و بر طبق اصل علت و معلول یا رابطه غنی و فقیر، برایش مراتبی قائل بود. ماهیت گراها وجود را در خود محدود کرده اند، موجودی را که مطلقا بی نیاز از غیر و علت العل است «واجب الوجود» و موجودی را که فقیر و وجودش معلول علتی است«ممکن الوجود». خداوند واجب الوجود است وجود در ماهیتش یکی است اما انسان ممکن الوجود ماهیت به دو صورت«جوهر» و « عرض» تعریف می شود.

ملاصدر تعریف خاص که وجود را مشخص کند نمی دانست و آن را مفهومی بسیط می دانست. اما ذهن مفهوم گرا و مفهوم نگر فارابی در الحروف و اخلاف پدیدار شناسان، وجود را« پدیدار شدن»، «پیدا کردن»، «یافتن» و وحدت وجودیها آن را نوعی تجلی حق می دانند. اما هر کودکی با خود یک چشم انداز جدید نیز به دنیا می آورد که آفرینشگر هستی از پس آن هستی را نظاره می کند.

وجود از نظر گذشتگان وجود یعنی است یا هست در واقع وجود به تمام اشیا و عینیت ها که در جهان خارج وجود دارند اطلاق می شود و مقابل نیستی و عدم قرار دارد. وجود یک امر ذهنی است، یعنی قابل لمس توسط حواس پنجگانه ظاهری نیست. در مکتب اصالت کلمه، ما دو امر را دارای وجود می دانیم و آنها را تعریف می کنیم.

وجود کلمه، وجود انسان:

وجود این دو وابسته و نشآت گرفته از وجود برتر یعنی خداوند متعال است که بحث ما در مورد وجود کلمه و انسان است. به باور«مکتب اصالت کلمه» در جهان چهار بعدی «زمان-مکان» محور ما اصالت با وجود است و وجود خود را با کلمه می نمایاند.

«وجود» کل فراتر از هم افزایی ابعاد خود است یعنی ابعاد جوهری-ماهیتی و خود را با کلمه می نمایاند. ما در این تعریف دو نوع کل داریم ، کلی که در برابر جز قرار دارد و کلی که از ترکیب اجزا تشکیل میشود مثل کلی بنام ساعت. و اما کلی که یک نام عمومی است برای مجموعه ای از افراد که خود یک کل هستند مثلا کلی بنام انسان که به مجموع نوع بشر اطلاق می شود. منظور ما از کل، کل نوع دوم است، فراتر از کلمه فراروی گرفته شده است و به معنای بالاتر یا برتر نیست بلکه به معنای محدود نبودن یه یک حد و محدوده ی خاص است پس هم افزایی هم به معنای ترکیب کردن یا اضافه شدن نیست. چون در صورت جمع یا ترکیب فقط اجزایش به جز دیگر اضافه یا

ترکیب میشود. و اما ابعاد وجودی کلمه که محل بحث است مثل انسان جوهری-ماهیتی می باشد که این شباهت در جهان چهار بعدی ما تنها بین انسان و کلمه بر قرار است. ابعاد جوهر کلمه شامل: جوهره ی معنایی، جوهره ی گفتاری، جوهره ی نوشتاری و جوهر انسان نیز دارای سه ساحت می باشد یعنی جوهر جسم زیستی، جوهر اثیری و جوهر روحی و به طور طبیعی ماهیت هر انسان با انسان دیگر فرق دارد.

وجود گرایی عریانیستی علاوه بر اصالت دادن به وجود انسان دست آورد دیگری دارد آن این است که ثابت می کند تمام وجودی های هستی، تحت نظام «ما درما» در کائنات به سوی یک شدن و یکتایی و یگانگی در حرکتند و تمام جدا انگاری ها و عرض بافی ها، همه و همه توهمند.

نمی توان استدلال کرد که در ده سال آینده یک گرگ متعالی تر شده و نسبت به خود و جهان هستی ادراک از ادراک کند، اگر چه با تغییر ابعاد جوهری اش مثلا با تغییر در ژنتیک گرگ ممکن است بتوان گرگ متفاوت تری راپرورش داد اما آن هم تغییر در جوهره می باشد.

جوهر در گذشته تعریف مختص به خود داشت و به بخشی از وجود هر چیزی گفته می شود که قائم به ذات باشد یعنی اجزا بر آن استوار شده باشد و جز یا بخش یا ساحتی است که باعث استواری و انسجام سایر ساحت ها یا اجزا می شود. در ادامه تعریف وجود کلمه را می گویم. کلمه کلی فراتر از هم افزایی ساحت های جوهری وماهیتی اما ساحت های جوهری وماهیتی کلمه چه چیزهایی هستند. کلمه چندین جوهره دارد. جوهره ی معنایی یا معنای پس پشت کلمات که زاینده ترین جوهره ی کلمه است. جوهره ی نوشتاری که به طرز نوشتار کلمه اطلاق میشود در هر زبان به زبان دیگر متفاوت است جوهره ی گفتاری یا همان طرز تلفظ کلمات که باز هم از هر زبانی به زبان دیگر متفاوت است. کلمه دارای جوهره ی حرکتی واجتماعی هم هست. اما ماهیت کلمه، به تمام قوه هایی از جوهره ی معنایی کلمه که به فعلیت در آمده اند ماهیت کلمه گفته می شود مثلا شعر و داستان از ماهیت های کلمه هستند و هدف ما در فراشعر و فرا داستان رسیدن به این هم افزایی است که در آن ماهیت ها و پتانسیل های جوهری کلمه به وحدت برسند.

و اما در ادامه تعریفی از جواهر داریم:

جوهره ی عقلانی،نفسانی، جسمانی داریم. «جوهر عقلانی»تابع مکان و زمان و نیازمند ماده نیست. «جوهر نفسانی» ذاتا بی نیاز از ماده است اما برای انجام عمل به ماده نیاز دارد. «جوهر

جسمانی»هم تابع مکان و زمان است هم نیازمند ماده و البته جوهر جسمانی هم از دو جوهر دیگر به نام های «ماده» «صورت» ساخته شده است.

اشراقیون فقط سه جوهر را قبول دارند زیرا ماده که در قدیم به آن «هیولی» می گفتند یک جوهر مبهم است که بدون صورت هیچ عملی را انجام نمی دهد. هیولی ماده ای ست که برای انجام کار و حرکت به صورتی نیاز دارد که در آن باعث انجام عمل شود به آن طول و عرض و ارتفاع بدهد.

نگاه اصالت کلمه به وجود، فرا روی از نگاه ارسطویی ست نه انکار آن، تعریف ما از وجود به مثابه کلی فراتر از هم افزایی اجزا در بطن خود می باشد و نگاه ارسطویی به یک پدیده از آن حیث که هست است نه از آن حیث که چیست یعنی به گونه ای دقیق تروجود ابتدا هست می شود که به صورت جوهر و ماهیت تعین پیدا کند.

اصالت وجود عریانیستی است که به تقدم و تاخر وجود یا ماهیت نمی پردازد بلکه ماهیت و جوهر را ساحت هایی از وجود می داند در اصالت وجود عریانیستی کل فراتر از هم افزایی اجزا ست ودر مکتب گشتالت، کل از اجزای خودش تشکیل شده.مکتب گشتالت به یک وجود مرکب اشاره دارد در حالی که در کل عریانیستی یک وجود بسیط مورد نظر است وجود مرکب نیازمند اجزا می باشد و گرنه کل تشکیل نمی شود ولی در وجود بسیط، هر جز مانند آینه ای باز تاب کل است.

بنیانگذار اصالت کلمه جناب استاد «آرش آذرپیک» وجود کلی از فراتر از هم افزایی اجزا تشکیل دهنده ی آن است باتوجه به گفته ایشان چگونگی ارتباط او با هستی و خودش تشریح شود، وجود گرایی عریانیستی با فراروی یا به عبارت دیگر گسترش وجود در این تفکر در عالم معنا اتفاق می افتد و عالم معنا ساخته و پرداخته ی جوهره ی معنایی کلمات بر بستر زبان است که ساحت ماهیت ها را شکل می دهد. بین وجود و موجود تفاوت می باشد، وجود همان کل فراتر از هم افزایی و دارای یک سیستم باز خود تنطیم است که مدام با کشف پتانسیل های بالقوه و بالفعل کردن آنها ماهیت های تازه و تازه تر می آفریند. در دیدگاه اصالت کلمه به جز انسان که حاصل هم افزایی جوهر و ماهیت است هیچ موجودی صاحب ماهیت نیست و به مقام فرا رو نمی رسد و فقط موجود است. مثلا یک انسان معلول از لحاظ جوهری ناقص ولی دلیل نمی شود که او بالقوه نتواند به هم افزایی جوهری-ماهیتی برسد، زیرا پیش از همه چیز او وجود دارد.

در مورد وجود کلمه دارای یک سیستم باز و کاملا بسیط است و هر نوع کنش و واکنش خاص بدن که دارای جوهره ی معنایی خاص باشد جز کلماتی ست که دا ای جوهره ی حرکتی هستند، پس ماهیت کلمه همانند ماهیت انسان اگر از جوهر ه ی طبیعی کلمه گرفته شود از لحاظ زیستی-اجتماعی به عنوان یک وسیله ارتباطی نباید دچار خلل شود.

دیدگاه اصالت کلمه چنین بیان دارد که جوهره معنایی کلمه پیوسته بوده و به عبارتی جوهر ه ی گفتار و نوشتاری کلمه حادثند و می توان گفت قرار دادی اند و این جوهر ه ها بنابر قرار داد ما انسان ها شکل می گیرند که انسان نظام های زبانی را خلق می کند، به باور اصالت کلمه انسان خالق کلمه است. عقول و شهود به جوهر ه هایی معنایی کلمه دست یازیدن و آن را در عالم حس به تعین در می آورند. پس از آن فرایند تعین و زایش کلمه با ایجاد جوهر ه های گفتاری و نوشتاری کلمه شکل می گیرد. ذهن خلاق پس از کشف جوهره معنایی کلمه به صورت ازلی و قدیم بوجود دارد با خلق جوهره های گفتاری و نوشتاری کلمه را تعین میکند که بیشتر آن«حس» می باشد و این چنین تناروح متولد می شود. از دیدگاه اصالت کلمه جوهرهای چهار بعدی، جوهر حاصل هم افزایی ساحت های جسمانی و فرا بعدی روحانی ست.

اصالت کلمه قائل به جوهره های روحی و اثیری یا ذهنی و فیزیکی هستند و هم چنین قائل به جوهر های قراردادی مثل خط بریل برای نابینایان ... است.

نتیجه:

از نظر ما جوهر همان زیستی است که می تواند از موجودات فرا روی کرده دچار استحاله ی جوهری-ماهیتی شود و به مقام جامع انسانی نائل آید. چرا که والاترین ماهیت بشری دستیابی به انسانیت متعالی و والایش است و علی رغم شرطی شدن در ابتدای تکامل تدریجی حیات بدنبال فرا روی از این سلسله مراتب بود. تنها او بود که قوه خود را داشت که بر این شرطی شدن ابتدایی تمام قوا غلبه یابد و در خود کل یا وجودی فراتر از هم افزایی اجزایش بیافرینند.

در واقع حقیقت یا وجود هر پدیده ای برابر است با هم افزایی اجزا آن پدیده که از امتزاج و انحلال آن ها پدیده آمده است. چرا که یک پدیده هیچ گاه مجموع امور یا اجزا خاص و عام آن پدیده

نیست که از گرد هم آمدن ایستای آنها بوجود آمده و بگوییم کلیت آن پدیده برابر است با مجموع اجزا آن پدیده منهای آن جز که در صورت کلیتی شکل نگرفته که بتواند فعالانه مبادرت به پدیدار شدن و حرکت وکنش و واکنش کند زیرا «جمع شدن حاصل ترکیب ایستای دو یا چند جز درهم است».

اصالت کلمه به روایت یک بانو پسافمینیست

فرح اسدی

مکتب ادبی اصالت کلمه که بنیانگذارش جناب استاد (آرش اذر پیک) میباشد یک نگرش شناخت شناسی ست که در ادبیات، فلسفه، روانشناسی، علوم اجتماعی و... ریشه دارد. این مکتب وارون نگرشهای گذشته در مقابل مکاتب شعر محور و داستان محور اصالت را به کلمات میدهد. چرا که شعر و داستان و ... بُعدی از کلمه هستند و همچنین وسیله ای در خدمت کلمه تا ابعاد و ساحت های وجودیش را به نمایش بگذارد. و اینگونه نگرش اصولا نگارش بخصوصی را در پی دارد که بزرگان و علاقمندان در اصالت کلمه در تلاشند این اصول را در ذهن و ناخودآگاه خود نهادینه کنند تا متنی فراتر از شعر و داستان خلق کنند که در آن پتانسیل های شعر و داستان به وحدت و یکپارچگی و جنس سوم رسیده باشند. همچنین برانند بتوانند سایر پتانسیل های کلمه را که در اثر واسطگی شعریت و قصویت عرصه ی ظهور و بروز نداشته اند به منصه ی ظهور برسانند.

در ادامه باید گفت: این مکتب ادبی عظیم بر دو محور بنیادین استوار است:

۱_وسیله دانستن کلمه در جهان زیستی که منشا دانشهایی از جمله:

فلسفه، ریاضی، زیست، فیزیک و غیره میباشد.

۲_هدف دانستن کلمه در دنیای ادبیات و متون ادبی.

تاکنون تمام مکاتب شعر محور و داستان محور از کلمه به عنوان یک وسیله یا ابزار برای خلق شعر یاد می کردند

اما در تکمیل نظرات گذشتگان باید گفت که کلمه ریشه بنیادین و مادر شعر و داستان است. و هیچ مرزی بین شعر و داستان نیست بلکه به علت خواست و سلیقه اجتماع

شعر و داستان به صورت قراردادی مرزهایشان را از هم جدا کرده اند. اما از نظر مکتب، انواع مکاتب ادبی شعر و داستان نیز وسیله هایی هستند در خدمت ارائه ی پتانسیل های کلمه. یعنی کلمه مادر شعر و داستان است پس از نظر ما کلمه هدف و مقصود ادبیات است و نه وسیله ای در خدمت خلق شعر و داستان.

در واقع مکتب اصالت کلمه به سه دوره ی تاریخی در ادبیات معتقد است:

۱_عصر اصالت کلمه، حقیقت گرایی آغازین که کاملا ناآگاهانه بوده است و در آن نویسنده ها ناخودآگاه در نوشتار مرزی بین شعریت و قصویت قایل نشده اند.

۲_عصر اصالت شعر و داستان که شریعت گرایی های که در آن عصر مرز بین شعر و داستان از هم جدا شد و انواع مکتب ها و سبک های ادبی به منصه ظهور رسیدند.

۳_عصر اصالت کلمه یا حقیقت گرایی آگاهانه و معرفت یافته که به مکتب اصالت کلمه آغاز یافته است. این سه عصر به هم پیوسته اند. و نمیشود مرزی بین آنها گذاشت. مثلا اصالت کلمه قرآن مجید را نمونه ی عالی از یک متن عریان میداند و اوج فرا شعر و فرا داستان، چرا که در خودش هم شعر دارد و هم روایت و پتانسیل روایت داستانهای بیشماری در قرآن آمده است. خیلی از سوره های قرآن موزون است چنانکه یکی از راههای گرایش خیلیها به اسلام صوت خوش قرآن است. و کلیت این کلام کلمه محور نه شعر است و نه داستان حتا فراشعر و فرا داستان هم نیست.

بخش دوم: فراشعر و فرا داستان اصالت کلمه

لاله پارسا

فراداستان مشق سوختن

در سرزمین حماسه ها

هرگاه گلی پر پر می شود

جهانی را

از بوی خوشش

لبریز می کند ...

یکی از این سرزمین های

عشق و

حماسه و

مهربانی،

سیستان و بلوچستان است ...

تقدیم به ارواح کودکان

معصومی

که در آتش سوزی

مدرسه ای در سیستان و بلوچستان جان خود را از دست دادند؛

همه خوانندگان

بعد از فاتحه

سه نقطه چین سکوت :

فاتحه

....

....

....

□

هفت

چهل

سال

در عبور وهم انگیز روزها

یک پدر می ماند و

یک داغ

یک مادر می ماند و

یک بغض...

□

«کلاس شلوغ »

[تمام متن، بوی درد می‌دهد]

«باز باران با ترانه....»

(کلاس یخ می‌زند!)

و معلم،

مکرر می شود صدایش را :

_بابا آب داد.

میان همهمه و شوق

لبخند پشت لبخند

انعکاس فریاد یک صدای دانش آموزان

_بابا آب داد.

_بابا؟

_متن های متمادی دورتر

تا شاید قطره ای آب

برای طعمه ی شعله ها

یافت نمی شود اما...

و آب؟!

که شوری اش را در دهان گس مادر به ودیعه می‌گذارد...

_مادر؟!

_داغدار کودکانه های من ...

سوزن

سوزن

م ـی ـد ـو ـز ـ د

بغضش را

به انتظار بازگشت من،

از مدرسه...

روزهایش‌تاریکی اند

وقتی که تمامش

لبخند می شود

رو به هنجارهای زنانگی...

کودکی ام محو می‌شود

میان گرد و غبار روزهای بی آبی

به سینه جمع میکنم

دستان کوچک یخ زده را

و آه می‌کشم،

خورشید را از مشرقِ این زمانه ی بد!

□

کلاس

شعله های آتش

گریه ی کودکان

خنده ی ابلیس

□

_سارا، دخترم..؟

_می‌لرزد پشت نیمکت های کهنه

آه سارا...!!

چگونه می‌لرزی،

لابه لای روزهای

شیرین هفت سالگی...؟

_پاک می‌کنم کودکی ام را

از پرده خاطرات ترک خورده ام...

(بوی نفت می دهد مادر)

_تمام سهم ما

از سیاهی این طلا باید

بغض باشد ؛

باید آه ؟!

انگار جهان نقشه کشیده

برای واژگونی

فانوسی

که میان اندوه

می سوزد..

کلاس   در دود

شعله   در نیمکت ها

«سارا» می دود

«مریم» زمین می‌خورد

و چراغ

به آتش می‌کشد

نظمِ قدمهای «هستی» را...

آه مریم...!

سارا ..!

_بچه ها ساکت...!!

_بی صدا باید سوخت...!

و بابا آب داد.

با تمام عاشقانه هایش

روی تخته

از آهسته می سوزد ،

بابا می سوزد..

□□

آتش نشان ها

مردم

مردم

آتش نشان ها

_ با اشک

برای خاموشی

آتش و اندوه...

به گوش می‌آویزد

صدای خفیف خردسالش را

س

و

خ

ت

م

بابا

مامان

هنوز سیستان

دیار پهلوانان

رستم وار

قربانی می خواهد

تا افراشته ماند ناممان

و شهر کوچک سوخته!

و از دل دریاها

ابری به شمایل چشمانش

بی اختیار

شعله می کشد مدام ...

[نفس خواننده حبس می‌شود،

و دودی که به چشم متن می‌رود]

سکوت هم کلاسی ها..

و «غ»

رو به روی اسامی سوخته

میان صفحه ی

حضور و غیاب دفتر...

آه زیبای کوچکم...!

وقتی که خش خشِ

آخرین برگ های پاییزی

زیر گامهایت

ملودی تلخ رفتن را می نوازد...

می‌شکنی

شبیه سکوت پرستو

به وقت رفتن...

بغض آلود

تلخ

مبهوت

[تمام متن برای خاموشی آتش می‌گریدو قلب راوی در میان شعله ها مچاله می‌شود]

آریو همتی

فراداستان پرچم دار عصر عریانیسم : مکتب اصالت کلمه

"ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم

ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما ..."

-"رخصت حضرت لسان الغیب ..."

_" جمال پیران ما حضرت محمد مصطفی ص و مولای عاشقان علی ولی الله را عشق است ..

حق مدد.."

□□

مزار شهدای گمنام :

_" دست ها بر سینه

چرا تاب می خورد ؟"

_"در متنی که ماده شیر

شیر زاد زن

حسرت یوتاب می خورد."

_" کلمه فرامرز است "

_" آری اما

زادگاهش سرزمین عشق

و اسطوره

و خون است..

فرمانده می خواهد

فرامرد

فرمانده می خواهد

فرا زن "

بی خود شده راوی روبه پیر:

_" داغی که در دل لاله است

کسوت طبیعت است

گل سپرده ی توست

هر آنچه

در زمین

برای روییدن

نبضش می زند"

کلمه: مادر

□

متن: شعر

داستان

نمایشنامه

فیلمنامه

و...

□

چشمه جاری

چشم ها کور

□

"شناور می مانم

مانند تک تک

پدیده های هستی

وقتی

به نام مراقبه

به تو می رسند،

به من رسیده ای ..

ای جنس سوم آفرینش

که به اذن

وجود هستی بخش

مفهوم مراقبه ای

مفهوم شناور

مفهوم عریان ...

آری شناور تو ام ،

ای کلمه ی واحد

که به اذن تو

تکثیر یافته ام ،

مرا

با تمام صداهای درونم

به خداوند

پیوند خواهی داد.."

متن بالا :

از مقدمه ی کتاب "تمام صداهای درون "

به قلم: یک مولف شهید.

-"مزار شهدای گمنام را

بر گردیم

که عشق

در سینه ام بد جور تیر می کشد ..."

-"و پیر

که تیر را از سینه اش

بیرون می کشد"

خلسه ی زمان

خلسه ی مکان

□

پیشا عریان:

می گفتند بر بنیان کلمه

شعر را استوار خواهیم ساخت ..

کلمه را برای ساختن

اصل یافته بودند...

و می گفتند شعر

این رستاخیز کلمه

وحی است

الهام است

محتواست

فرم است

همه چیز است ..

و می گفتند داستان

قصه ای

که اساطیر را

به ما پیوند می زند,

چیدمانش

کلمه است !!

و می گفتند

داستان امتداد کلمه است

ساختمانی حجیم

که کلمه کلمه

از دل خودآگاه

از سینه ناخودآگاه

بیرون آمده است ..

جهان پیشا عریان

یعنی تکنیک

و دستاوردش

مصرف گرایی است ..

جهان پیشا عریان

قلمروی اومانیسم است

_"یعنی مکتب ها

یعنی سبک ها

یعنی ؟"

-"حاصل کاهش یک تئوری

حاصل افزایش

یک تئوری .."

-" پس کشفی داشت ..؟"

-" یک یا چند پتانسیل را عریان می کرد

اما انسان غربی

کافر به بقیه پتانسیل ها.."

-" و مصرف ؟"

-"که حتی زمین

این اصالت ابدی را

به سمت نابودی می برد..."

غرب :

باطن ها کور

سلطه شیطان

شرق :

پیران راه

آستانه ظهور

□□

عشق و نفرت

خداوند

فرشتگان نور

عزازیل

فرشتگان جان

انسان

کلمه

کلمه

کلمه

خلیفه الله

سجده ی فرشتگان

قیاس عزازیل:

" آتش خاک

جان گل

هستی زمین"!

پرده ی بعد:

سجده ی کائنات

عزازیل نا امید

□□

انسان:

زمین

پیامبران الهی

مسیر بهشت

عریانیت

شهود

عقل

حس

مرجع باز

□

ابلیس:

فرازمین

اساتید تاریکی

مسیر آتش

جنسیت

عقل مطلق

حس مطلق

شهود مطلق

جادو

□□

-"شمع ها روشن

چشمانت روشنتر

و خون

که شعله می کشد

در مدار شمع ها

برای چراغی

که به نام عشق

از دست تو می گیرم.."

مردی

که کفنی پوشیده بود

با کلاهی نمدی

عصایش را انداخت

برای باطل شدن

تمام طلسم ها ...

□

زبان :

تشعشعی

شعور دگرآگاه

□

کلمه

ارتباطها   بی واسطه

شریعتها   فراروی

وجود   عریانیستی

ادبیات حقیقت مدار

حقیقت   عمیق

جنس   سوم

□□

سطر عبادت:

-" این سنگ ؟"

-"دریچه ی آسمان است

که از قناعت

به شکم بسته شده .."

چهل تن

چهل پیاله

راوی خاموش

متن ...

فرناز پارسا

فراداستان بی بی ....

خورشید با دلی قرص

با چشمی گشاده

به تماشا نشسته است

تولد بانوی آزادگی را

-"نامش ؟"

-" ایل زاد

شیربانوی بختیاری

مریم بیگم "

فصل تولد

تولد دختری زیبا که اندامش

از جنس نبرد

نامش را

وام گرفته از دوشیزه

مادر قدیس...

متن را آهسته میان ذهنم

راه می رود ..

گونه ها انارین

موهایی به بلندای یلدا

و چشمانی

به سیاهی جنگی جهانی

فصل انتخاب:

نقش در نقش گیج می شود

دختر خواهر

مریم

همسر مادر

سنگین می شود

بار ها را بر دوش زن

دختر اگر باشد،

بر سرش

دست خواهد کشید

خان ایل

خواهر اگر باشد،

برادرش سردار اسعد است

همسر اگر باشد،

جانشین خان خواهد شد

مادر اگر باشد،

محمد علی خان ،مصطفی و علی مردان خان

ایلخان را

در دامان پرورانده است

نقشها را

در کوله ای بر دوش

سلاح پنهان

مبارز می شویم

مبارز می شوید

مبارز می شوند

مبارزه سرنوشت هر ایل زاد

فصل ایثار:

جسم ریشه در خاک

روح بلند پرواز

-"این سوار

که اسب را سیاه پوشیده است؟"

-"زنی مقتدر

بر اسبی چموش

می تازد

برای دنیا

نه !!

فراتر

عشق به انسان

عشق به هستی"

□

عصر مشروطیت:

مبارزه با

استبداد استعمار

سخنران:

-"بانویی با قلبی مهیج

چشمانی گیرا

نفسی حیات بخش"

□

فصل مبارزه:

مخفیانه می تازد

در سینه تاریکی

نه برای دل

برای روح

شهر در خطر است

چشمان هرزه گرد قزاق ها

بهارستان را

دور می زند

بام خانه را سنگر می سازد

خورشید وار

تا کور کند هرزگی را

و نقش ببندد

در تاریخ

به وقت فتح تهران

□

جنگ جهانی :

سردار مریم

متحد با متحدین

می تازد قلب استعمار را

خانه او

مامن آزادگی

پناهگاه رجال سیاسی

از فن کاردف آلمانی

تا دکتر مصدق

دهخدا تا ملک الشعرا..

اما خود

شبهی در تاریکی

هم چنان می تازد

با گامهای استوار

استبداد را

□

فصل درخشش:

نشان پشت نشان

لقب پشت لقب

پروفسور گارثویت:

"این زن برجسته ،روحی سرکش و فکری مستقل داشت،در تعیین سیاست بختیاری به ویژه جنگ جهانی اول نقش مهمی ایفا کرد"

شهرت سراسر ایران

لقب سردار

مفتخر

به کمان مینا کاری شده

و الماس نشان

صلیب آهنی

اهدایی از امپراطوری آلمان

□

فصل غروب:

جهان سراسر آهنگ درد است

صدایی

که هر چه فاصله ها

بیشتر،

بلندتر شنیده می شود

چوبه اعدام

معدوم :علیمردان خان بختیاری

"کلاغهای لبه بام

سیاه پوشیده اند

به گمانم

خبر کوچ پرستوها را

روی تیر برق روبرو

می خوانند "

مادر: داغ بر دل

سه سال می سوزد

بی جگر گوشه

در وقت نقشها

مادر است

تاب نمی آورد

غروب می کند

دشت های بختیاری می ماند و

لاله های داغدار

که برای همیشه

حماسه ای به نام یک زن را

عاشقانه می خوانند..

صدای طبیعت

آواز های مریم بیگم است

که هر فصل

به شیوه ای تازه تر

به جهان باز می گردد..

فرزانه اکبری

فراشعر بر بال آرزو ها

گذر می کنم

از سال ها آرزوی محال تا ...

ماه ها

روزها

ساعت ها و دقایق

همه به انتظار

همه با رویای تو ..

فرزندی که نوای اشک هایش

چلچراغ خانه باشد

ولبخندش

سرسبزی شکوفه های عشق

□

سال ...

طرح زده ام

نقش کودکی را

بر بال فرشتگان رویایی

-"کجا ؟"

-"بر سرا پرده ی

ابریشمین پلک هایم "

که پنهان شده

در غبار خنده ی

مسحور خورشید ..

شراره های گناه را

دیر نباشد

از پس پنجره ی وهم

هنوز هم

فرصت باقیست

که ماه بیاید به مهمانی ما

□

سال ....

تنهایی

پیچ و تاب می خورد

بر پهنه ی سیال خیال

می خوانم

لالایی کودکانه ای

-"چرا ؟"

-"شاید گرم شود این اجاق کور "

دست در دست مسافر

مادر اما فریاد می شود:

-"نفسم مرا

با تنهایی ...

مرا با وحشت..؟"

از خواب می پرم

-"تا به حال دیده ای

کسی که بگرید

کسی را بخنداند؟"

آه اشک های من ..

آه قاه قاه او

□□

ورق می خورد سالها

بر صفحه ی سفید گیسوان زن

-"دخترم ..؟"

-"جانم مادر جان"

چال گونه هایت

سیب سرخی ست

میان باغ سبز رویاها،

به گاه آمدنت

فرشتگان

صورتت را بوسه می زدند"

□

ای گلبرگ شعر

با تمام شعور

در پی انکار تو هستند

جهان من اما

بوی شعر می دهد

بوی ریحان

بوی نارنج

ای آرزوی محال

در سینه ی کویر

برای من رویا باش ...

سبز و عاشق

و من

آرام می گیرم

میان گلهای پیراهن آبی ات

درست شبیه حلاوت یک رویش

نماز میخوانم

تا شکرانه ی داشتن تو را

به عبودیت

پیوند بزنم ...

ده سال گذشت

یک ماجرا

صد گریز ..

از یک زندگی

که ریشه دارد در کویر

و آرزوهایی

که دسته دسته دفن می شوند..

ماهی های خیالم اما

رهسپار دریای دستانت ..

چه تنـــهایـــی طولانی ای

به درازای یــــلدا

و من

منی که حسود می شود

به دانه های انار

به صخره ی در آغوش دریا

به کودکی که می دود برای رسیدن به مادرش

و به نبودن فرزندی

که در آغوشم نیست ...

□

خوشبختی

خوشبختی

خوشبختی

صدایی می خواند مرا

-"مامان باد می آید

میترسم

درآغوشم بگیر .."

هدیه قلی یار

فراشعر ابرهای سرگردان

شهر :

حصارهای فلزی

تابلو ورود ممنوع

□

پاندول های مغموم

انفجار باروت ها

□

حوض یخ زده

گنجشک لال

□

در حوالی چکامه ها

برفی نشسته روی شانه هایم

آوارِ ریشخندها مشهود است

این منم

الهه مقربِ درگاه

و شیشه های دودی که

پازلِ مجهولِ غروب

را به بیکرانه ها پیوند......

چگونه

در سایه سارِ نسترن ها

می شکفد او،

و شانه به شانه اش

به پیوست متن

سنجاق می شویم

□

_"تو حکم می کنی بر

محکومیتِ کوچ "

_"من، زنجیرِ لخته ای سرخ

در فرمولی تغییر ناپذیر

و طپشی همسانِ تاختن مادیانها "

□□

از تمثالِ بی همتایت

پیله های بسیاری

در آستانه پروازند

که

عطر گلی سرخ برآمده

از سینه پرفروغت

تمام آدینه ها را

به هیاهو کشانده

و

تمامِ بهشت وامدارِ

نیایش گرمِ نفسهایت

تو سرنوشتِ پاکِ آفرینشی

در هنگامه شورانگیزِ

موعود عاشقی

□□

آوازِ هر نیلوفر،

سکوت هزاران قاصدکِ روان

بر سطحی حجیم،

که گواهی ست بر

خطوطِ به هم پیوسته ی

مردابِ عاشقانه ها

خاطره دورِ نگاهت

و

شباهنگی دلتنگ

که

در تلخی گریزناپذیر

تصویر مه آلودت را

به گردنِ قهوه خانه آویخت

و پنجره

که نعشِ خاطرات را

بر دوش تنومندش

لنگان لنگان قبول زحمت کرده

سرابِ شیرینی ست

دیدار با طبیعتی رام نشدنی

که باران پیشگویی آغوشش را

هزاران سال قبل از میلادِ مهر

کرده است

پنبه زاری ست فراخ

شانه هایت

نفسهایم اما حبسِ در

دیوارِ باستانی فاصله

چگونه بی تو آینه را

به خواب بهار وعده دهم

و قاصدها

را به تابِ بازی

رنگین کمان

بوسه های بسیاری

بر لبانِ شقایق ماسیده و

سازِ ناکوکِ پرستو

تیتر اول این روزها

چندین سکانسِ بی فرجام

و یک بارانی

بر تنِ رنجورِ دقایق

روای در تناقض است گویا

کاش آخرین سطرِ پرواز

بدهکار نمی ماندیم

و شوقِ نگاه هایمان

اینگونه به تاراج نمیرفت

ب ض

غ

ف ش ا ن

آ ت ش

یک م ل ی

و د

خواب

چشم در چشم

و بادبانی

که برافراشته ایم

در شورشِ پرطمطراقِ موج ها

آه از طلسمی

که در این قصه

هنرنمایی می کند

□

_"دست شوم آن کولی را

چه کسی برملا خواهد کرد ؟ "

اتفاق پشت اتفاق

_"بارها گفته بودم

مُچ نیاندازید"

نوبهار قافله

گمگشته

در جیبهایم مشتی پُر از گلایه

برای روز مبادا

_"مادر بختم به کی رفته ؟ "

هاتفی از آنسوی

جهان های موازی توجه همه را

جلب کرده

یک اَشرفی در کفِ حوض

و زاویه های متناوب نور

_"بفرمایید :

به بُرشی از آسمان

کامتان را شیرین باد "

_"بار معنایی کلمات زیباست "

با یک معادله ای دو مجهولی

و مکاشفه ای بی پایان .....

رجعت می کنیم

□

"کور رنگی "

آینه آینه

نگاه

آینه آینه

□□

دیوار دیوار

بن بست

دیوار دیوار

□□

آسمان آسمان

فاخته های سیاه

آسمان آسمان

ثنا صمصامی

فراشعر ... و عشق

عاقبت، رویاهای بی ستاره ام را

دردی جانکاه کیفر میشود

و آرامش خیالم را

زخمه ی دشنه ی جنون

بر دار میکشد.

-"راه گریزی نیست؟"

-"تا پاسی از سفیدی خوابهایم جنون ادامه دارد "

هزاران سال بعد

چشم هایت سرزده از

همین سطرها

گیج میخورند و

هق هق شان به آتش میکشد

مجسمه های جهانی را

که حروف نامت را

روی پیکرشان حک شده است

□

میپیچم

به سوی کدام صدا

صدانیست

باد نیست

-"نیمی خیابان"

"-نیمی دیگر..؟"

میچرخم

چرخ

چرخ

چرخ

عباسی

خدا منو نندازی..

□

کودکانه پیچ میخورم در متن

-"تا کجا ؟"

-" ابتدای قد کشیدنم "

چرا هیچ دستی علامت ایست نمیدهد

واژه ها را

کم خواهم آورد تا

ردپای قلم سایه اش از سر کتاب مقدسی به نام چشمانت کم نشود

□

ساعت روی دیوار

پنج بار نواخت

کسی یادش هست

راس ساعت پنج

زیر درخت انجیر حیاطمان

زمان چگونه گذشت

که بغض خورشید شکست..

گریه های چند هزار ساله ام را

قورت داده ام .

و

لب فروبسته ام از شِکوه های

عشق آلود .

-"باز کن چمدان راهی شدنت را

ابتدای سفر

انتهای ویرانیست ."

من خواب دیده ام

لحظه ی سرخ رفتنت

ناگهان

نور در نگاه آینه شکست ..

مادر گریست

و شب در روشنی

کاسه ی آب نطفه بست .

-"من پریزاده ای را دیدم

ایستاده در

آستانه یِ دنیا...

که نقش میزد ابدیت ارواح سرگردان را

_آ

_آب

_آبی .."

کدام ساعت

در

امتداد خط های ممتد

کدام جاده

از من و رویاهایم گذشتی

که

شادی چمدان کوچ کش را بست

و

مسافر شد .

به تلنگر

صدایی بند بود

شیشه ی

پر حسرت رویاهای من .

_"فدای سرت .. شکست که شکست

یک پیمانه

از

اکسیر یادت

خیال مرا بَس.."

سهم دست هایم نیستی

اما

چگونه میشود

بی هوا

از

هوایت

گذر کنم ..

محض رضای گل های یاس

گاه گاهی

حرفی بزن .

شعری بگو ...!

_" من به نغمه های بغض آلود باد عادت دیرینه دارم

وقتی نغمه یعنی تو

بغض یعنی تو

و عشق

مساوی با توست ..."

مهسا جهانشیری

فراشعر زنجیر عشق

شب هایم

را به خاطراتی بسپار که بوی بغض

می دهد بوی تعفن

و روزهایم را به سکوتی

ماورای صدای دلنشینت

_"آیا هستی؟

یا لاف می زنم

این روزها از خودم می گریزم

و به اصل

به اصالت

آری به کلمات آراسته شده ام

و روحم نشأت گرفته از شرابِ الهی "

"دل می رود ز دستم صاحبدلان خدا را

دردا که رازِ پنهان خواهد شد آشکارا"

آه از شبهای بی قراری ام

در دامان ماه گریه می کنم

و ستاره ها

دست به گریبان سیاهی

تو در سرزمین غریبه گی ها

سلطنت می کنی

وقتی دوشیزگان مغرور

سرمه چشمانشان را

با خطوط موازیِ نگاهت می کشند

_"و من ؟!"

پشت کرده ای به خودم

به سردی دستهایم

به قلب آکنده از رگبارها

....

دوری اما بارها و بارها

در بستر دردهایم

آبستن عشق شدم

و در نه ماه ؛؛

هشت بار به چله نشستم

در زایشی متفاوت

در مردنی عجیب

از نو متولد شدم

اما اینبار نه من که تو

تمام تو

سایه ات را

جغجغه ی بی تابی ام کردم

جرعه ای از یادت را نوش

تشنگی قد کشیدم

بزرگ شدم

بزرگ و بزرگ تر

و هر بار بیشتر به تو مانند شدم

دستهایم همانقدر مردانه

پر قدرت

که گره از ریسمان عشق

و بد نامی

سینه ام همانقدر زمخت

که مامن دلتنگی شود

□□

"شناخت "

انسان

وحی

مکاشفه

□

انسان

شهود

مکاشفه

□

انسان

عقل

مکاشفه

□

انسان

تجربه

مکاشفه

□

انسان

مرجع باز

مکاشفه

مکاشفه

مکاشفه

□□

_"واگویه ها فراوان اند "

و پاهایم همانگونه گریزان

با تفاوتی جزئی تو از من گریختی

و من از خودم

جمله ها سنگینن

کلمه ها وارونه

و تو هیچ کدامشان

را نمی فهمی

همانگونه که مرا نفهمیدی

اما مشعلی سوزان

ما را به پیش رانده

هیچ قصه ای ندارم گویا

وقتی معشوقه ای

شدم به قدمت مادرت.......

و

از سلول به سلولَم فرارَوی کردم

و سندِ گلبولهایم را به نام تو زدم

دگر چی می خواهیم

_"رهایش کن!"

جمجمه ام ایستاده در

هوایی که تنفسی منجمد را

پذیرا شده

که بوی هزار آشفتگی را در

حلقم تاب می دهد

به سینه ام

این انبار پُر باروت قسم

در تشعشی بی اظطرار

به آتش می کشاند تمام تنم را

تحمیل می کند

با فرمانِ ایست

اینجا ته ، ته خط است

بعد از من دگر هیچ کس

تو را اینگونه نمی خواند

_" تو با همان سلول های مرده ات

جار می زنی در کوچه ها "

_از عشق چه می دانیم !

ناگفته ها ، نشنیده ها

و نچشیده ها

از آن فراری اند

کاش مرا مامنی بود

جز چشمانت

کاش ندیده بودمت

نه ....کفر می گویم

و اگر اینگونه بود

مسیرها را در خودشان

ویراژ می رفتند

به گمانم بهترین پُل عبور

مایم

به خود و خدایی می رسم

که به صفر مطلق دست یافته ایم

هیچ کس را خبری نیست

□

از این دنیای پشت پرده

از این کلمات نا فرم

عشقت را هر بار مزه می کنم دهانم

طعم مرگ می گیرد طعم جدایی

همان که سالهاست چشم انتظارش

رو به قبله نشستم

همان !

□

هر سپیده برایم ؛

سرابی شده

و مرا از فرطِ تشنگی

بی قراری عقربه ها

به میهمانی درد می برد

هر شبانگاه

نیستی اما میبینمت

حست می کنم

درِ رادیکالهایی

به وسعتِ چکامه هایم

و باز

سپیده و

سراب و تو

و منی که تشنه تر

و عمیق تر

دوستت دارم....

حکایت هر روزه ام شدی

چگونه مرا در آغوش کشیدی

مگر می شود

کسی را دوست داشت

و ندانست

من به این عشق باورِ عجیبی دارم

به تو که هستی

به لحظه ، لحظه ای که

دنیا ؛ برایم سفره ی عقد انداخت

آسمان کِل کشید

و اَبر نُقل بر سرم می ریخت

□□

حجله ی خالی "

حوض   رقص مهتاب

خیال تشنه

□

عروس   هلهله

رویای سپید

□

ابرهای عقیم

آوای انتظار

□□

تو بودی آراسته و پیراسته

و من با شکوه ملکه ی خیال خام خودم

و من با شکوه تر از

ملکه ی خام خیال خودم

خیال خامم را "رسیده "ای

بارها و بارها و من

نوبرانه ترین "ت " را مزه ،مزه کردم

_"باز هم بی خبر مانده آیا ؟"

زنجیر محکمی بافته ایم از

ارتباط ها ی نامرئی و

اَشرف مخلوقات که

چشمه ها را جوشیده از درون

اقرار کرده در روز اَلَست به

اعجازِ جنس سومی که

پرده ها را با دستِ طلوع کنار زده

مهری مهدویان

فراشعر پلنگ مشتعل

میلرزد دستم

لیز میخورد قلم بر آسمان

ناگاه

می پرد بیرون از ماه

پلنگی آتش گرفته

کمی آنسو تر

زنبورانند

چرخان گرد فانوس در کلبه ی محقر

هوای گرگ و

گرگ تر

کمین شده پشت نرده ها

در دهکده

_آی مردم!

درها را ببندید

[ترس میکوبد بر در]

_وای مادر!

پنجره فرو ریخت در من

جمع میشوند لولو ها در خود

هوای خانه میش و

میش تر

[دری باز]

و باز بیرون می اندازد

مادر ترس را در کوچه ها

کوهستان مچاله در پنجه شبی

که سقط کرده خورشید را در خود

می کشند شیهه درختان

بسوی دهکده

پسر فانوس

جاده لرزان

بو می کشد

رد تفنگ پدر را تا...

□□□

...بستر موج های روان از تاریکی

مردی از هم پاشیده

پلنگلی جزغاله

و

[پژواک زوزه ی گرگ ها

در تمام کوهستان تنها موسیقی متن]

نفیسه روحانی

فراشعر

درآن غروب

کوچه باران

وعده گاه من و او بود

دامن خیس، خیس

چکمه ای نیست

چتری نیست

جوراب ها نخ کش و

چاله و چوله هایی که پر کرده اند مسیر هموارم را

چکنم باعلف هرزه ی پیچک همسایه ؟

کبوتر من

به رنگ خاکستری شهرهای بزرگ

باغ های دور سفر داشت

-چرا اینقدر دیر آمدی؟!

-حال با پاهای تاول زده آمده

گوشه ای از قدم هایش گلی

مادرم دیشب گفت:

وقتش رسیده که رنگ سپید بختی را سر بکشم

-اما دل کویری ام حالا سبزینه شده

چند قدم دورتر از من

مادرم درکنارمجمر آتش

وقت نماز مغرب

که سر از سجده گرفت

دعاهایش همیشه طعم غم میداد.

و آرامش یک دریا

با افتادن ماه

دلیل بر وجود امواج میدانست

و با من گفت:

نکند فردا

زیر باران، بدون چتر

انتظاری بکشی

-انتظار؟!

میدانم که نمیداند از درد عشق

-هوا ی بیماری زایی ست

ساعاتی که در ایستگاه میمانی و اتوبوس نمی اید

تنها جاده، کفش های کوتاه

هم قدم اندوه اش می باشد

آفتاب از حسرت تموز بیشتر می سوزد

راوی هم مسیر میشود

اینجا

در شعرم،

واژه ام

قصه تکرار پایان نیست ...

و با چشم های تو

سرمای ماه نیم هلال

درون پنجره روشن

را خواهم دید.

□□□

سر برسنگ مادر میگذارم که تنهایی ام را در آغوش بکشد

وقتی پسر همسایه

مثل همیشه در دل دختران سر سبز مانده است .

زرتشت محمدی

«حرف های سارا»

بوی دلتنگی از واژه هایش

حواسم را درگیر

به نرمی گفت:

آقا شما شاعرید؟

تبسمی بر لب هایم :خب؟

-حرف هایی دارم که

روزی مردم بودند

شهر بودند

روزی آن حرف ها کشوری بودند

-خب؟

- امروز کشور

در شهر

مردمی ساخته است

که حرف هایم را گم کرده اند

-خب؟

-می شود حرف هایم را شعر کنید؟

-البته ،خاطراتت را فراشعر می کنم

و سارا

باز هم حرف هایش را پیدا می کند

□□

مکان یک شهر[بلندیهای سر سبز عشق]

زمان یک واقعیت[آغاز مشترک دو قناری]

نگاهشان در هم

تبسم روی لب ها

_عهد می بندم تمام آوازهایم برای تو

_من هم عهد می بندم

تمام نازهایم برای تو

روزهاگذشت

شهر پر بود از دو کبوتر

و حالا جوجه های نارس پرواز

که تمام آسمان لای پرهاشان آبی بود

تا اینکه

یک شب خصومت سیاه یک سیاره

رخنه کرد در سکوت زمین و زمین دشنه بست بر

سکوت وطنش

بمب اول فریاد فریاد

بمب دوم جوی خون

.

.

.

□□

صدای راکت میگ ها

شلیک تند تجاوز

مرزها یکی پس از دیگری

شهر ها یکی پس از دیگری

رادیو:

پیام امام«هر وقت که مقتضی بشود

من پیامی به ملت خواهم داد...»

قناری حتما می دانست که باید

یک آسمان سرخ را

انتخاب کند برای پرواز

و آبی اش را

برای قناری دیگر جا بگذارد.

بگذارید من هم نظرم را بگویم

نسبت قناری و جبهه

را هیچ عقلی توجیه نمی کند

اما

تاریخ آسمان را

با پرندگان سرخ نوشته است

می گویند عشق است

حتما شماهم می پذیرید یا که جنون

اما قرابت عشق و جنون

هم مثل دوقناری بودن است در یک هوا

که دلبسته اند

و

سر داده

□□□

قناری دور کاکل هایش چفیه

روی لب هایش جانم فدای میهن

روزها

و شب ها

پوتین هایش آغشته به خاک وطن اند

گاهی دلش می گیرد

[یاد جوجه های نارس می افتد

که تصویر می شوند بر قاب چشم هایش]

ق ق

ط ط

ر ر

ه ه

رود می شود برخاک میهن

رودی که روی هیچ نقشه ای

در هیچ کره ای ثبت نشد

اما

در قطره هایش نقشه ها

در قطره هایش کره ها

سبز خواهند شد کافیست به اپیزود آخر همین فراشعر دست بکشید

اما پیش از آن

در همین سطر

قناریمان گم شد برای سالها

□□□

قناری تنها نازهایش لای خاطره ها خاکی

سرفه سرفه

هوای سینه اش ابری

و قلبش آهسته آهسته

پانزده سال مشت شده بود بر قفسه ها

لای قفسه ها

بوی قناری مهاجر

شهر را تا مرز تنهایی دق مرگ شده است

آسمان منتظر

پر گشودن جوجه هاست

اما نازهای مادر لای تخت

آخرین نفس هایشان را صرفه می شوند

□□

دیروز همه می دانسنتد

که احمد کبوتر شده بود

و مرگ پایان کبوتر نبود

اما مگر می شد زیر گوش های مادر

سخن از سطر پرواز گفت

او بال هایش

تیز تر از زیستن در فضای کوچک شهربود

یک نفر باید از کبوتر می گفت

یک نفر پیش از من! گفته بود

اما او که می دانست

نمی شود برای قناریی دیگر ناز کرد

پر زد

و من سرم را به دیوار همین متن کوبیدم

و جوجه های پرواز

تنها تر شدند

دو قناری در بهشت شهر

مجنون تر از لیلی

لیلی تر از مجنون

به خواب ابدی رفتند.

طاهره احمدی

برداشت از این متن

به منزله فراروی نیست

هر چند که کلمات در سطری مه آلود

چشمانتان را دزدیده اند.

□□

شهریار کودکی که به تخت چسبیده

بدون ماسک

هوای مسموم حلبچه او را خفه می کند

ناگهان نفس بریده، بریده

میان رعشه دست و پا می زند

-نفس بکش،   ن

ف   ف

س

سعی می کرد حوا راگاز

نه قورت بدهد

-هی تقلا کن

علائم حیات

مجرای تنفس   متورم

صورت   کبود

مردمک ها   بسته

زن جیغ می کشد در بهداری سراغ اکسیژن می

گیرد

□□□

(چندین ماه قبل از طفولیت)

گاومان زائیده

جامع پزشکان نسخه پیچانده اند

تهمتن باید سقط کند

رویای بلورین اش را

که ریه های نوزاد نارس

حوا میان خزخزهای سینه

قرقره می کند

تحمیل درد را تحمل می کند

تا پا به ماه، زائو بزاید

آدم، آدم، آدم

□□□

این سطر برای مادر نازا تراژدی نیست

که دکمه پیراهن اش باز

آفتاب را، لای کفن بپوشاند

وقتی نمی دوید خون در رگ هایش

و صدای قلب نوزاده مرده

در گوش خود تپید

□□□

برای خواننده ای که رو به موت ست

توصیه میشود قلیانش را تازه چاق کند

که دکتر کروکی همه طبقات را می کشد

برای زنی درون قاب

که تکیه داده بر دیوار

که جدا شود از این مرد

-هنوز یک دل سیر زندگی نکرده ایم

-تنهایم بذار

-اما تو جا شدی در دلم

-از این اتاق مقوایی متنفرم

صدایش میان لب و دهن پررنگ تر

هاااا می کشد

و پنجره را باز، روسری اش سر می خورد

موهای کوتاهش را، میسپارد به باد

-در سکوت قناری، چهچه خوان میشوی؟!

مرد ویار سیگار دارد

که خاکسترش مانده کنار پنجره

پشت در، تق تق ، قند می سابیدند

وقتی که زنجیر طلا

روی گردن عروس جای اش خاالی ست

زن در دود محو می شود

دکتر فکر می کرد کجا خودش را ، او را از دست داده

□□

کودک ژن ناقصی

از نافه آهوها، نه تهمتن ها ، نه سرنگ

در وجودش جا گرفته

وقتی در ماه شمار شناسنامه اش کوچک

وتاریخ و فاتش را بزرگ روی سنگ مرمر نوشته اند

□□□

هوا   فواره

 در زندان

که به هوا خوری در حیاط قدم می زد

و از سر به هوای اش

سلولهای حیات

خفه می کند

صدای کودکی را

□□□

زن   شهر شرقی

ترانه

رقص

از روی سی دی

وقتی بهانه هایش را در آغوش گرفته

و مرد به صورت اش زل می زد

در قاب تلویزیون

و زیر نوشت اشک

ا

ش

ک که در بغل مردی

های های گریه کرده

صورتش را زیر شیرآب

و توی دستش پاره ای شعر

و یک امضا طلاق

که دو سال پستچی نیاورده

او نامه را خوانده بود

□□□

از طرف جامع پزشکان بنر تسلیت برای

کودکانی که بدنیا نیامده در شهر بازی نصب می شود.

بوقت قیلوله   آسمان

ذره، ذره

برف، برف، برف

بر متن جاده   زن

قدم

قدم

از همزادش

از سایه اش

از خودش

پشت سر می گذارد

وقتی سینه سرخ ها

مهاجرت می کنند

به دریای سرخ

نه دریای جنوب

نویسنده عریانیت مزرعه را

با برف می پوشاند

حضور پنهان دست

کودک

در دستکش اس را

سردی آتش می سوزاند

مادر:

-با لاک قرمزی ناخن هایم را گرم میکنی؟!

(مادر رسوخ کرده در فکرش)

-پس کو دمپایی ات؟!

-آن را در سطر کولاک جا ماند

دمپایی مادر قدم هایش بزرگتر از

پاشنه کوچک کودک

-مادر، شیر گرم یا شیر دانه بلال خوشمزه ترست

(زن همچنان از فکرش بیرون نیامده)

-فدات، تو شیربهای دنیایم...

راوی دم روباهی زا

شال گردن کرده

در انتظار مهمان ناخوانده

وقتی می کشد پادری را پارو

کودک در استتار پتو

خواب می بیند هفت پشتش را

زن

گلوله گلوله

تاس می اندازد

بر پشت بام راوی

۱)

پله

پله

از نردبان پایین می آید

مچاله در خود

انگشتانش

۲)

انگشت نگاری اش روی

لیوان شیر

که لمس می کند رگه های گرم

و جرعه، جرعه

سر می کشد

۳)

ناگهان

به ظرف کثیف می اندیشد

که زیر شیر آب

تن می شوید

وقتی دستش یخ می بندد

از رنگ کلمات آبی

-بیشتر از این زحمت رحمت ...

-اینجوری در مکاشفه بهار

بوی اش را می شنفم

-چقدر شاعرانه فصل می گذرانید

-روی شانه هایتان

روی موهایتان

زنگین کمان سپیدی نشسته

از همدردی اش

گره روسری اش را محکم تر می بندد

تا بغض اش نترکد

-سالهاست جای زال را گرفته ام

□□

باز می گردد به سمت قله

و نبض شقایق ها را می گیرد

در فصلی که کسی به فکر برشتگی گندمزار

نه مترسک ها

نه کلاغان

که کله در گردویی فکر کرده اند

و متفکرانه

قار، قار می کنند

اما کو گوش شنوای مترسکی

نیلوفر مسیح

زن محال

فصلی از کبود

لای ناگهان

خم می شود ولی

زل می زند به من

چشم او سفید

چشم من کبود

_گم شدی چرا؟

_گم شدن قرار ما !

_بازی ؟

_بازی شما لای از، در ، برای ما .

_خسته ام برو !

_کجا؟

_خیابان را ، شاید و اگر .

من ،لای متکا

لای این همه کبود

لای یک چرا

و مشت ناگهان

تو ، خواب بوسه ها به زور اگر

و شاید کمی جنسیت، درخلال آن

_چه شده مگر؟

_خواب دیده ، هذیان فراروی!

_آدم میشود وقتی...

گیر کرده مشت اش لای دو نقطه

لای دو واو

لای دو علامت سوال

_فراروی؟

یعنی یک زن محال !

_نه!!

فراروی ...

و ناگهان بنفش زرد

یک جیغ آوانگارد

برای پنجره که زل زده به ناگهان

_واای ببین! شعار ضعیفه ها .

خیابان کبود

رد پای خون در دماغ باید ، حتما

_نه فراروی یعنی...

_زود باش بیا !!!

زنی آوانگارد دارد با زنانگی اش می رقصد

دست در دست یک باید ، حتما

یک کبود منگ

که جا مانده از دست خط یک...

_فینینیسم؟ ؟

_نه یک بغض صورتی

از شادی این خواب

که کم کم دارد

از سر این متن می پرد

بی اما ، اگر و شاید

و این دیالکتیک خنده ها

از ادراک من ، تو

و این نقطه چین ها در فضا

فرح اسدی

بانوی وصال

-دیر شد

کجا ماندی؟ بیا!!

- اسیر دست دیوارم ؛

آه از این قرصهای سکوت

و ..

□□

- عجب برکه هایی !!

باغها دارد در خود

و اما من خسته ..

نه ، خجسته

روح در روح

پیچک سرخ در آغوشم

تپشی عاشقانه در صدا

حتا کلاغها سپیدند

-آلوده ام به تو ، بفهم

میگویی : مگر میشود ؟

اینجا : پری/هوری/ ماه

و نگاه گرم خورشید

ناگهان غنچه ای در دامان

□□□

هیس کودکم

لالا لالا لالایی

لالا

لا

لا

-آه سرم ..

قرص .. قرص .. قرص

پاهایم ، دستهایم

و اکنون

□□

الف میم

Ms

الف سین

□□

مانده بر زمین غنچه

لالایی نمیخواندم

ک

ش

ا

ن

ک

ش

ا

ن

آغوش گهواره

جیغ کبود

□□□

نقطه

سیاه سفید

خیره

خورشید ماه

-آه ، آه ، آه

همزمان

کسوف خورشید وخسوف

ماه را دیدم

خورشید سوخت

و ناگهان ماه خندید

□□□

زوزه کنان به دشت لاله های سرخ

ستاره ها به استقبال ماه آمدند

لا لا

لالا

لالایی

ستاره ام

کجایی ؟

خورشید غروب و ...

کجاست

بهشت زیر پایم ؟؟؟

اقدس نگاهداری

بند و رها

ابرها درگیر

پس از آن هم رگبار

می پراکند

- چه کسی ؟

چه ؟

به کجا ؟

- آسمان

نم و نم نم

از هوا تا به زمین

دسته راهی شد شهر و دریا ، صحرا

قطره ای بازیگوش سر

گر

داند

شد جدا از دسته

رررفت

افتاد به قلبِ صدفی

از رهایی که بخواست

محوِ دنیای غرور

رفقایش هر یک راهی نهر و

پیداییِ شهر ، دریا بر موج

یا به صحرا می نشاندند عطشی

آن سَرِ قصه

بود مروارید

دو سه روز و دو سه شب

رویِ دیوارِ صدف خط می زد

حال من خوب نه بد

راه دریا گرفت صیادی

تور انداخت

صدف های زیاد

دُرِّ مغرور که تنگ آمده

از همه دور

سفت چسبید به تور

منتظر بود و شکافی خواهان

تا که...

نقشِ ویترینِ جواهر سازی گردبند

شکلِ اشکی در بند

دوستانش همه باز در چرخش

آب و رها

آفتاب

آب

بخار

ابر

□□

ابر

آب

آفتاب

بخار

□

بخار

ابر

آب

آفتاب

نم نم آمد به سراغش

حسرتِ آزادی

رعنا زهتاب

آتش پرستار

برف

ریز

ریز

ریز

نرم ورقصان

آسمان و زمین را بهم دوخته

زوزه ی سرما نا جوانمردانه تازیانه میزند

ها که میکنم

بخار چشم های شیشه ایم را تار

□□

جاده جاده

گام ها

جاده جاده

پاها در برف

لرز

ل

ر

ز

زلزله ایست در دلم

تنم گهواره

باد : دست مادر

یادش به خیر مادرم میگفت

"برف مثل دم روباه میبارد

_ نرو

ممکن است دشمن بشود

یا از تیغه های

کوه انعکاسی

و یکباره

بهمن بشود

کوه کوه کوه

همچنان برف

_ آتش را با خودت ببر

ادمیزاد است

و هزاران غفلت

_نه باید رفت ، آدمیزاد است و قولش

(مردد)

کاش قول نمیدادم

کاش ....

اما

من ، من ام یکی از هزاران

دست می کشد بر چوبه ی آتش

که بر کولش ، کورانی از برف بود

کاش کمی سبکتر بودم مثل باد

_هی!!

حواست کجاست

این همه راه

این همه برف

این همه

برای نرسیدن توست

باید رسید

و رساندن

شهر چشم براه است

□□□

آخرین رمق

آخرین نگاه

آخرین شعله

_تا جان در بدن دارم ...

چشم هایش سیاه میشود

جاده

برف

کولاک

□

جاده

برف

شعله ی کوچک

بخش سوم: شعر و داستان فراروایت

میثم رجبی

روایت اول: .....

برف که می بارد

حافظه درختان پاک می شود

و گنجشکها میروند لانه می کنند در آن

به حافظه درختان هیچ اعتمادی نیست

اما من به حافظه پنجره ها بسیار خوشبینم

روایت دوم: راوی

ساعتها

ایستاده پشت پنجره

در یک خط از فکر خود

در او حسی است

شبیه دو پنجره

دو نگاه

فاطمه آفتابی

من با قلبم می بینم

روایت اول: نسترن

نمی دانم این پیر مرد این جا چه می خواهد از این که هر روز بیاید و روی پله خانه ما بنشیند چی گیرش می آید. آخر لامصب این همه سال چی توی این نشستن گیرت آمد، انگار به همه خبر های خانه ما واقف است، لبخندش اعصابم را خُرد می کند. آرزو می کنم قبل از آن که مثل او شوم، بمیرم. یعنی واقعاً هیچ کاری ندارد؟ کاش کمی از وقتش را به من می داد. من آرزو می کردم روزم دو بیست و چهار ساعت بود که به همه ی کارهایم می رسیدم. پیرمرد خرفت کاش زودتر بمیرد و راحت شود حالا هم خیلی پیر است.

روایت دوم: یاسمن

ابراهیم خان خیلی مهربان بود از آن پیرمردهای خوش قلبی که با چشم هایشان می خندند. ابرو و سبیلی جو گندمی و پر پشت داشت. ده سالی می شد که هر روز عصرها روی پلهِ در خانه ما می نشست. سلام که می کردی جوابت را که می داد حالت خوب می شد. احساس می کردم آن قدر می داند که می نشیند یک گوشه و به ریش دنیا می خندد. گاهی فکر می کردم اضطراب ها و نامردی ها و جنگ و دعواهای ما چقدر به نظرش خنده دار و بچگانه می آید. این آدم ها حتی نبودنشان هم قشنگ است اما به شکلی خیلی خیلی غم انگیز نبودنشان یادت می آورد که چه بودن زیبایی داشتند. امثال او مثل فیلتر می مانند و بلدند چطور از بدی ها، خوبی بسازند. برای یافتن این که چرا جور آسمانی که نتوانست باز امانت بکشد را ما باید بکشیم، لازم نیست دور دنیا را بگردیم. توی همین کوچه ها جایی که تکرارهای قشنگی در جریان است میتوان ابراهیم خان هایی پیدا کرد که مردانه زندگی کرده اند و منتظر بازی بعدی روزگار هستند. این چیزی بود که امروز بعد برگشتن از دانشگاه و جای خالی او روی پله با خودم مرور کرده ام.

آوا اسدیان

جرم یا بیماری

روایت اول: آزاده

دانشجوی ترم شش بودم و امروز هم آخرین مهلت برای حذف و اضافه واحدها ی درسی دانشگاه، من، فهیمه و صبورا که از ترم اول گویا گمشده هایی بودیم که همدیگر رو در فضای دانشگاه پیدا کرده بودیم بعد از کلی معطلی و مشکلات قطع و وصل سایت دانشگاه، خلاصه توانستیم به کارهایمان خاتمه دهیم و نفس راحتی بکشیم.

بعد چند دقیقه ایستادن، کنار ورودی دانشگاه سوار یک تاکسی شدیم.

فهیمه که مرتب و منظم تر از همه ی ما بود از این فرصت استفاده کرد و داشت مدارک خود را با نظم خاصی در پوشه ی تلقه ای سفیدش می‌گذاشت. شخصیت آرام و خونسرد او با آن لحن مهربان و شمرده ی، نه تنها من، بلکه بیشتر هم دوره ای هایش را نیز جذب خودش کرده بود.

و دوستم صبورا که دختری با پوست سبزه ، مهربان و شیرین زبان بود و فقط کمی کم صبر که زود، از هر چیز خسته می‌شد نگاهی به من انداخت و گفت: چه حوصله ای داره این رفیق ما...

فهیمه که شنیده بود، فقط لبخندی زد و نگاهی به من کرد، شاید خواست بگوید که مهم نیست، من اینم و یا شاید هم منظور دیگری، نمیدانم...

روایت دوم: ص...

خیلی کلافه بودم حسابی گرسنه ام شده بود، به آزاده و صبورا پیشنهاد کردم که چیزی بخوریم

آخه از ظهر خیلی گذشته بود.

_آقا ببخشید کنار پارک شهرداری پیاده می شویم.

پیاده شدیم و از فست فود کوچک آنجا با دیزاین همیشه قرمزش، ساندویچ خریدیم و به پیشنهاد من تصمیم گرفتیم کنار آن صندلی سیمانی، با طرح چوبی که زیر آن درخت بید بزرگ اصلاح شده بود، نشستیم.

من و آزاده نصف ساندویچ را خوردیم، ولی فهیمه تازه کنار ما آمده بود آخه رفته بود تا دستهایش را بشوید و باز هم نگاه ناخودآگاه من به آزاده.

من داشتم از تغییر مسئول خوابگاه حرف می‌زدم که ناگهان، مردی ژولیده، با لبخندی چندش آور، که بیشتر به خاطر دندانهای شکسته و

افتاده اش بود ناگهان کنار صندلی ظاهر شد.

من از چهره ی مشوش ، چشمهای پرآب و موهای مجعدش حسابی خشکم زده بود.

_این کیه !!

وای خدای من !!

توانستم بعد چند ثانیه بلند شوم و ناخودآگاه پاهایم به عقب رفت. و بعد از من آزاده با صورتی بر افروخته که حسابی مثل من ترسیده بود از کنار درخت به روی چمن ها رفت.

او اصلا متوجه تابلو "وارد چمن نشوید" نشده بود.

اما فهیمه آنجا ماند، ما از دور تماشایش می کردیم و حسابی نگرانش شده بودیم.

و نفهمیدیم چرا فهیمه داشت با او حرف می زد. فهیمه بدون توجه به ایما و اشاره ی ما همچنان در حال صحبت با آن مرد عجیب بود. خلاصه فهیمه آمد و ما هم حسابی شروع به سرزنش کردنش شدیم.

_چکار میکنی دختر!!

او حتما معتاد بود.

اگه کیف تو رو میزد.

اگه اون آدم، آسیبی بهت میزد و...

فهیمه بعد لبخند کوتاه و خونسردی گفت.

دارید خیلی تند می روید اول اینکه او یک انسان است مثل ما و همه ی آدم های دیگه.

و دوما ،او هر کسی که بود اون لحظه خیلی گرسنه اش بود.

من هم ساندویچم رو بهش دادم همین.

_پس اون حرفها چی بود.

نمی دانم چطور شد که سر صحبت باز شد، من از مشکلاتش پرسیدم و او هم حرفهای زیادی برای گفتن داشت.

_خوب بقیه.

_بقیه رو در مسیر بهتون میگم.

راستی بچه ها اون مرد لطف بزرگی بهم کرد.

_چه لطفی؟

با کمک اون من موضوع پایان نامه ام رو پیدا کردم.

و باز هم نگاه پر از سوال من به آزاده.

بهناز نظری

تنفر

روایت اول: راوی

مجموعه ای شعر را از قفسه بیرون آورد و مشغول خواندن آن شد تا شاید بتواند کمی از حالت دلهره خود کاهش دهد.

نشست و شروع به خواندن کرد در ابتدا با ابیاتی رو به رو شد که ندا از داستان عشقی دیرینه داشت. و شاعر ابیاتی زیبا در وصف عشق و معشوق سروده بود.

برایش خیلی جالب شد!!!

و اشعار او را وادار کرد که بقیه ی آثار او را هم بخواند اما کم کم به ابیاتی بر میخورد که داشتند رنگ می باختند و دیگر خبری از عشق... دوست داشتن و معشوق نبود. به فکر فرو رفت و کتاب را کنار گذاشت و مشغول پیدا کردن اطلاعاتی در مورد زندگینامه شاعر شد.

اما جز اطلاعات اندکی در سایت های خبری چیزی پیدا نکرد. روز بعد داستان را برای دوستش بازگو کرد. دوستش شاعر را می شناخت و اطلاعات اندکی در مورد زندگیش را به او داد. موضوع هر لحظه برایش جالبتر می شد تا اینکه آدرس او را پیدا کرد و تصمیم گرفت برود و قضیه را با خود شاعر در میان بگذارد.

روایت دوم: پرستو

وقتی فهمید که من مقاله ای در مورد آثار او شروع کردم برایم اشعارش را تحلیل کرد و می گفت در زندگیم دختری بود که بشدت او را دوست داشتم و این حس را در بیان احساس خویش آمیخته به شعر کردم و سرودم. اما زمانیکه این عشق با مخالفت خانواده های ما به سرانجام نرسید دیگر به وجود عشق بی اعتقاد شدم. چون شیرینی عشق برایم به تلخی تبدیل شده بود و به همین خاطر

شروع به سرودن ابیاتی در مورد انکار عشق کردم. میدانید تلخی این عشق آنقدر برایم سخت بود که دیگر نتوانستم به وصف معشوق بپردازم. بعد از مدتها خانواده ها راضی شدند اما من دیگر عشق را در درون خود کشته بودم و حالا آثار من از مرگ عشق پُر شده اند.

سمیرا الفتی

چراغ سبز

روایت اول: روژان

دو روزی است وقتی به چراغ قرمز خیابان همت می رسم نگاهم به دختری می افتد که کنار خیابان ایستاده و در این سرما با بخار دهانش دستانش را گرم می کند. این حرکتش نگاهم را به خود جلب می کند، آخر این وقت صبح این دخترک اینجا چکار می کند؟ نمی دانم چرا حس می کنم خانوادش او را رها کردن چون در نگاهش حرفهایی هست. در فرصت چراغ قرمز به تک تک ماشین ها سرک می کشد. اما نمی دانم چرا سراغ ماشین من نمی آید؟!! موهای پریشانش فکرم را مشغول می کند و وقتی به خودم می آیم چراغ سبز شده است و هنوز دستم به فرمان خشکیده، و دارد چشمانم او را دنبال می کند. سردی زمستان گونه هایش را مثل دانه های أنار سرخ کرده است. صدای بوق ماشین های عقب بلند می شود. راه می افتم اما پای رفتنم نیست. و به خودم می گویم فردا حتماً با او صحبت خواهم کرد...

روایت دوم: بهاره

کیمیا دختری جسور بود زبانش از قند شیرین تر چهره اش مظلوم و مهربان. همیشه پشت چراغ قرمز از دور برایم دست تکان می داد احساس می کردم او مرا خیلی دوست دارد وقتی با لبخندی گرم اما دلخراش پیش می آمد و می گفت خاله بیا فال حافظ، می خری؟ گاهی از خود بی خود می شدم وقتی مرا خاله خطاب می کرد. میدانستم از روی مدل ماشین ها فکر می کند ما چقدر مهربان هستیم اما همین ظاهر زیبای ما فکر دختر بچه را به گمراهی برده بود. غافل از اینکه ما زیادم مهربان نیستیم و هر روز راحت از کنارشان می گذریم و بی هیچ تفکری از شیطنت هایشان به خنده می گراییم. صدایش در گوشم می پیچد وقتی رادیو ماشین می گفت فردا همه با هم انزجار خود را از ظالمان تاریخ برای دفاع از حقوق کودکان مظلوم یمن و... اعلام خواهیم کرد. دلم به درد آمد از اینکه چطور از کنار کودکان مظلوم شهرمان می گذریم بی آنکه آنان را ببینیم اینها همان

کودکان نام آشنایند؟! شاید ادعای ما فقط در خود نمایی برای کودکان دور دست است. خیلی وقت بود چراغ سبز شده بود و من هنوز گرمی غیرت کیمیاهایی را نظاره گر بودم که در عین ناتوانی فعل خواستن توانستن است، خیلی وقت بود برایشان صرف شده بود... صدا زدم میان بغض و خوشحالی در همهمه بوق ماشین ها

_کیمیا جان بیا سوار شو...

محمود محمودی

در آن غروب

روایت اول: راوی

غروب تن خسته و سرد خود را به آرامی از پشت پنجره ی مدرسه به پایین می کشید. باد سرد در راهروها و تالارهای مدرسه، حتی در کلاس ها سرک می کشید. پسرها و دخترهای قد و نیم قد گاه بالغ و بکر، دوشیزه و نورس. چشم در چشم معلم، آوای انتظار زنگ آخر را با هم زمزمه می کردند.

سایه قد می کشید. دل در سینه ها چون کبوتری سبک بال پر می زد. پیتر کیفش را محکم در بغل گرفته بود و منتظر بود تا زنگ به صدا در آید. هیاهوی بچه ها یکبار دیگر مدرسه را به لرزه در آورد. پسرها و دختر ها آنان که بزرگ تر بودند آرام و متین و کوچک تر ها چون گلوله ی شلیک شده از صحن مدرسه خارج می شدند.

پدرها و مادرانی که از سوز سرما کنار دیوار مدرسه پناه گرفته بودند، لبخندی گرم تحویل بچه ها می دادند.

آن روز به یاد ماندنی، آنا که از خانواده ای متوسط بود دور و بر خود را می پایید. پیتر هم کلاسی او نزدش آمد و گفت:

_چیزی شده؟

_مادرم ....مادرم قرار بود که منتظرم باشد ولی نیامده...

_بیا با هم می ریم.

_مگر مسیر خانه ی شما با من یکی ست؟

_حالا...

خورشید نفس های آخرش را می کشید. سایه ها بلند و بلند تر شده بودند. گنجشک ها در درختان خیابان قشقرقی بر پا کرده بودند و باد برگ های درختان را به هر سو می برد. پیتر، از کلاس و معلم حرف می زد و آنا سرا پا گوش شده بود. از خیابان اصلی گذشتند و وارد کوچه ای شدند که به بهشت می مانست؛ درختان انبوه با برگ های درهم پیچیده و بوی تند برگ ها بر شکوه و هیبت کوچه افزوده بود.

آنا، با انگشت ساختمان آجری را نشان داد و گفت:

اون خانه ماست.

روایت دوم: پیتر

ساختمانی بلند با شیشه های بزرگ که می شد پرده های رنگی آن را از دور مشاهده کرد. پله های آجری پوشیده از خزه، از پیاده رو تا در ورودی خود نمایی می کرد. وقتی به اصرار آنا داخل شدم پرده های رنگارنگ زیبایشان دو چندان شد. در خانه رودی جاری بود و پرندگانی در حال پرواز بودند. از کنار رودخانه راه افتادیم و میان درختان انبوه دودی بلند شده بود. آنا گفت اون دود کلبه ماست. وقتی که نزدیک شدیم پدرش بیرون کلبه آتشی روشن کرده بود و قرقاولی را روی آتش گرفته بود، کباب شود. سلام کردم و با آنا داخل کلبه شدم و روی یک صندلی نشستم تنها چیزی که مرا شیفته ی خود ساخته بود. نگاه دل ربای آنا بود که درون کلبه شکل دیگر گرفته بود. آنا سبدی میوه آورد و به من تعارف کرد اما من همچنان محو نگاه او، مات گیسوان طلایی رنگش شده بودم و گذر زمان را حس نمی کردم. دلباخته ی نگاه جذاب و گیرای او شده بودم. حرف هایش عجیب، بوی صمیمیت می داد. آن غروب برایم بوی بهار داشت و آنا فرشته ای بود که در آسمان ذهنم به پرواز در آمده بود. برای همین من و آنا تصمیم گرفتیم برای همیشه راه بیرون رفتن از خانه را فراموش کنیم...

حدیث علی پور

زمستان

روایت اول: امیر

دو ساعتی از کلاس ریاضی می گذشت که استاد خسته نباشید گفت و از کلاس بیرون رفت. همهمه ای درکلاس طنین انداز شد. بعد از کشیدن یک خمیازه به بلندای کش آمدن دستهایم وسایلم را جمع کردم و دم در آموزشگاه منتظر ماندم که پدرم از راه برسد. معمولا همین ساعت از شرکت میامد دنبال من و با هم راهی خانه می شدیم. هوا خیلی سرد بود. چند روزی می شد که زمستان سعی می کرد هر آنچه هنر در ارابه داشت بع نمایش بگذارد. کلاهم را روی گوشم کشیدم و چشمانم رابستم و یک نفس عمیق کشیدم. در حال و هوای خودم بودم که صدای بوق ماشین حواسم را جمع کرد و بعد صدای پدرم آمد که با لبخند می گفت:

_یه جوری با زمستون خلوت کن که فردا جلو تابستون حرفی برا گفتن داشته باشی

لبخندی به پهنای صورت زدم و به سمت ماشین رفتم

_سلام بابا

_سلام پسرم

_خسته نباشی بابا

_شما که خسته تری انگار، ایشالا امسال رشته مورد علاقتو قبول میشی خستگی از تنت در میاد.

لبخندی زدم و سرم را به شیشه ی ماشین تکیه دادم و با لذت به شاخ و برگ درختان کنار خیابان خیره شدم که زمستان دست پر به مهمانی تن عریانشان رفته بود و به خیابانی که حریصانه خودش را پر از مه کرده بود نگاه می کردم. من عاشق زمستانم با تمام ترکیب های قشنگی که زیباییش را

چند برابر می کند. مثل بخاری که از دیگ شلغم فروش باسرمای دم غروب هم داستان می شود. مثل آش رشته های داغ مامان در روزهای برفی. شیشه ی ماشین را پایین کشیدم و نفسم را"ها" کردم. پدرم لبخندی زد و ماشین را کنار چرخ شلغم فروش پارک کرد و گفت:

_شیشه رو بکش بالا سرما می خوری

گفتم سرما زورش به من نمیرسه بابا...

و بعد پیاده شد و به سمت شلغم فروش رفت.

روایت دوم: راوی

دستش را روی آتشی که در حلبی روشن کرده بود می گرفت و نگاهش خیره شده بود به ماشینهای خیابان. پدر امیر نزدیک شد:

_سلام، دوکاسه لطف کنید

_علیک سلام، بفرمایید

_چقد تقدیمتون کنم؟

_چهار تومن

با بی حوصلگی نگاهی به داخل دیگ انداخت. از سه کیلو شلغمی که امروز پخته بود چیز زیادی به فروش نرفته بود. دستهای ترک خورده و رنجورش را "ها" کرد. چند تیکه چوب داخل آتش گذاشت و با نگرانی به هوای مه آلود نگاه میکرد. انگار امروز هم نمی توانست برای پسرش دستکش بخرد. و با خودش فکر می کرد که حتماً دستهای کوچک ترک خورده ی پسرش در این سرما بدتر می شوند، حال اینکه فاصله خانه تا مدرسه اش هم کم نبود. این افکار ذهنش را پریشان کرده بود و مدام با خودش زمزمه میکرد:

_خدایا پول من به خرید دستکش نمیرسد زورتو که به زمستانت میرسد...

حسن خدا کرمی

زلزله

روایت اول: .....

تاریکی مطلق جهانم را گرفته بود مردمک چشمم گشاد شده بود. به حالت چمباتمه کنار چادر مسافرتی نشسته بودم و چوب ها را روی هم تلمبار میکردم. صدای جیغ متن هنوز توی سرم سورتمه میکشید.

زیپ چادر را کشیدم که کبریت را بیاورم همه خواب بودند که ناگهان پچ پچ خفیفی گوشم را تیز کرد چشمانم را بستم که بهتر صدا را بشنوم اما پلکهایم آوار شد تا از ادامه ی داستان دست بکشم

روایت دوم: سرباز

شش سال دارد صورتش مثل توپ گردست چشمانش را با دو فیروزه تزئیین کرده اند. موهای خرمایی بلندش آوار شده بود بر صورت سفیدش..عروسکش را تنگ در آغوش گرفته بود. گوشه ای از پتو را دور عروسک پیچید و محکم تر به سینه ی خودش چسباند دستانش کبودی خود را به صورت سرما میزد که صدای مادرش از ته چادر بلند شد

_که ژال؟

_ها دایه؟؟

_به و تا گیسد بچنم

_بوو سیه تا ویلکانه گه م بخفنم

لاوه لاوه...

سید جواد حسینی تیرتاشی

چتر

روایت اول: سمانه

ظرفها را که می شستم، تمام اتفاقات روزهای گذشته، مثل فیلمی از جلوی چشمانم می گذشت. اینجا، خانه ی مادر راحت است ولی دلم برای دخترم می سوخت. حق ستایش نبود که این زندگی را تجربه کند. او دختر با استعداد و باهوشی است، شاید اگر کمی خویشتن داری می کردم، می توانستم به امیر در عوض کردن اوضاع کمک کنم.

[صدای فریاد]

_کجایی دختر؟

آب تمام آشپزخونه رو ور داشت، شیر آب رو حداقل کم کن.

ها چیه! باز داشتی به امیر فکر می کردی؟

_من که دست پاچه شده بودم گفتم: نه مادر! امیر کدوم...

جلوی دهانم را گرفت و گفت: برگرد سر خونه و زندگیت، از جدایی و طلاق چیزی به دست نمیاری، به فکر اون بچه باش.

مادر با این که می دانست امیر مقصر و مسبب بیشتر این مشکلات است ولی معتقد بود که من هم کم مقصر نیستیم.

روایت دوم: ستایش

خانم معلم آخرین جمله رو هم گفت و از ما خواست که درس دوم را بخوانیم و با توضیح و ترجمه سر کلاس حاضر شویم. داشتم وسایل کیف خود را جمع می کردم تا از کلاس خارج شوم، که ناگهان، خانم معلم گفت: ستایش تو بمون، کار دارم باهات.خانم مهربانی که عینک مشکی و چند تار موی سپیدش نشان از تجربه ی او داشت، با لبخند گفت: دخترم چند وقتی که تو کلاس نیستی و حواست پرته!چیزی شده؟

شک داشتم که همه چیز را برایش تعریف کنم، ولی خانم غلامی یکی از بهترین معلم های من بود و برایم خیلی ارزش داشت. با تردید گفتم: مادرم چند وقتی هست قهر کرده و خونه ی مادربزرگمه، من دلم برای بابام تنگ شده، اونم که همیشه سر کار هست و به دیدن من نمیاد.

خانم غلامی آه سردی کشید و با لبخندی گفت: می دونم سخته، ولی تو سعی کن که تمرکزت روی درست باشه، من با پدرت صحبت می کنم.

روایت سوم: امیر

دیگر حالم از تخم مرغ به هم خورد. این چند وقت نه غذای بیرون، نه فست فود و نه تخم مرغ، نتوانستند، انرژی لازم را به من بدهد.دلم برای بوی غذا تنگ شده است.چقدر دلم می خواهد سفره ای پهن شود و من و ستایش و سمانه با لبخند و عشق غذا بخوریم، شاید بی خیالی های من اوضاع را اینجوری رقم زد. نم دیوار، کوچکی خانه و این که در حیاط پدرت، و خلاصه شدن در یک اتاق، بعد از سالها زندگی، حق سمانه نبود. همیشه به او قول می دادم شرایط بهتر شود، ولی اوضاع فرقی نمی کرد. من هم که درآمد کمی دارم، نمی توانم اوضاع را تغییر دهم. زنگ موبایل، مرا از این افکار بیرون آورد.

_بله،بفرمایید، سلام، بله خودم هستم، آهان سلام خانم غلامی، خوب هستید،متشکرم.

در خدمتم.

فقط گوش دادم که خانم معلم ستایش از افت محسوس درسی اش گفت و کل ماجرای من و مادرش را توضیح داد.

برایم سخت بود که یگانه دختر باهوش و با استعدادم، در میان بی تدبیری من و غرور مادرش نادیده گرفته شود. به خانم غلامی قول دادم که اوضاع به زودی عوض شود و با او خداحافظی کردم. به

مادر زنگ زدم. او که همیشه جای مادر را برایم پر کرده بود و مرا مثل پسران خودش دوست داشت.

_سلام مامان،خوبی؟

سلام امیر جان، خوبی پسر، چه خبر دلم برات تنگ شد.راستی چی میخوری؟چی کار می کنی؟ لباسهاتو وردار بیار با ماشین بشورم. بیا قرمه سبزی که دوست داری برات درست کنم

_فدات شم مادر، سمانه خونه ست؟

_آره، چیزی شده؟

_نه گوشیش و جواب نمیده، فقط خواستم بگم دارم میام اونجا بهش بگو یه توک پا بیاد دم در.

_باشه عزیزم، حتمن میگم.

روایت چهارم: راوی

همیشه در گفتگوی بین آدم ها چیزهایی هست که قابل بیان شدن نیست و در قالب کلمه هم نمی نشیند. تنها چیزی که گفتنی ترین چیز خواهد بود سکوت است.

ماشینش چند دقیقه ای بود که زیر باران جلوی درب ورودی آپارتمانی پارک بود. زنی با چتر که تردیدی در قدمهایش بود به ماشین نزدیک شد و داخل آن نشست.

سیگاری از شیشه ماشین به پایین پرت شد و مرد ضبط ماشین را خاموش کرد.

چند ثانیه ای نگاه ها در هم گره خورد و خاطرات آغاز زندگی در هر دو اوج گرفت.

چیزی که مهم بود دختری بود که پیوند میانشان بود. باید از غرور خود دست می کشیدند. فقط سکوت بود که در فضا منتشر می شد. بعد از چند دقیقه که نگاه‌هایی از چشمان روبرو گذشت، زن از ماشین پیاده شد. زنگ آیفون را زد و صدای جیغ خوشحالی از آن طرف آیفون شنیده شد.

مهری مهدویان

هوا خوری

روایت اول: نرگس

از دانشگاه یک سر زدم کتاب فروشی و چند کتاب خریدم، خسته بودم. از خیابانی وارد کوچه ی گلی همکلاسم شدم که خانم ترگل ورگلی زنجیر سگش را گرفته بود که برای هوا خوری به خیابان ببرد، به هم که رسیدیم، یک آن نگاه من و سگ در هم چفت شد. کوچه خلوت بود.

رگهایم مثل نبض گنجشکی شد که بالش شکسته و گربه‌ی سیاه گرسنه بطرفش می آید. حالا جیغ نزن، کی جیغ بزن، سگ بالا و پایین می‌پرید و در نگاهش وحشتی بود و مدام صدای پارسش بالا میرفت.

روایت دوم: سگ

زنجیرم دست صاحبم بود و خوشحال بودم از نهاری که ظهر خورده بودم، عجب غذای چرب و چیلی مثل غذایی که پارسال خانه نازی جوون خوردیم بدون هیچ استخوانی که تعارف کنن بیا مال تو و من چقدر بدم میاد که مثل بچه یه استخوان دستت بدن که بازی کنید. برای هوا خوری به خیابان می‌رفتیم وسط کوچه خانم قشنگی به ما رسید. می‌خواستیم از کنار هم رد شویم که بوی مخصوصی که موقع ترس از بدن آدمها ترشح می‌شود، در فضا پیچید. منم شاد بودم و کلی مهربان شده بودم. خواستم بگویم که نترس شروع کرد به جیغ زدن

من صدایم را بالا می‌بردم که گوش کنید، چرا می ترسید؟ او بلندتر جیغ می کشید من پارس می‌کردم و خانم جیغ غ غ غ

پارس س س س ..جیغ غ غ غ...

اسما بالی

نوید

روایت اول: راوی

روی صندلی نشست پارک خلوت بود مثل این چند وقت به نوید فکر می کرد، در حالی که او از مخالفت هر دو خانواده با دختر مورد علاقه اش رنج می برد و سکوتش را همچون گره ی شال گردنش در گلو جمع می کرد. گوشی خاموشش را در دستانش می چرخاند زانوی غم به بغل گرفته بود. صدای دو کلاغ روی درخت نزدیکش هم نتوانست لحظه ای او را از این حال دور کند. چشمان آبی رنگش عذاب برزخ گرفته بود و فقط و فقط عاطفه دختر مورد علاقه نوید را می دید. این حس برای خودش هم عجیب بود.

روایت دوم: نجمه

نزدیک غروب بود، چیزی به تاریک شدن هوا نمانده بود، با اینکه از آشپزی متنفر بودم دستپاچه ی تدارکات شدم تا میز شام و آماده کنم. قبل از شلوغی ترافیک خودم را به خانه ی پدری برسانم با اجازه ی همسرم سوار تاکسی شده و ما بین راه با کمی خرید بالاخره به خیابان گلدشت جنوبی رسیدم از ماشین پیاده شدم در حیاط طبق معمول باز بود و مادر با دستان چروک خورده اش در حال شستن لباس آب لگن را خالی می کرد؛ غر زدن هایش با نوید تمامی نداشت بعد از روبوسی مکث کوتاهی کرد بغضش ترکید و از حماقت نوید کلافه بود. آخه چند بار به این پسر گفتم اون قشر مرفع وصله ی ما نیستن اما حرف حساب حالیش نبود که نبود "بخدا خسته شدم بس که این دو تا مثل سگ و گربه به جون هم می افتن، اشکهای مادر را پاک کردم روی زمین نشست، نوید همچنان مشغول بازی با باهار دخترم بود و برگهای خشک شده ی درخت سیب را در گوشه ای از حوض جمع می کردند که زنگ در به صدا در آمد در کمال ناباوری به قاب در خیره شدیم وارد حیاط شد او همچنان ما را نگاه میکرد. با دیدن ذوق باهار چمدانش را زمین گذاشت....

از لبه ی شکسته ی پنجره به مادر نگاه کردم که با لبخندی که بصورت داشت سفره را روی قالیچه ی زرشکی قدیمی پهن کرده و ظرف های کوچک مسی را از آبگوشت پر میکرد و با خوشحالی ما را صدا میزد

_بچه ها بفرمایید

از دهن میوفته ها

این آبگوشت واقعاً خوردن داشت. شما هم بفرمایید...

بخش چهارم: واژانه

رعنا زهتاب

شکوه آزادی

پشته

پشته پشته

پشته ققنوس پشته

پشته پشته

پشته پشته

پشته

□□

"ش"

ع

" ش ع ل ه"

"ه"

□□

من ققنوس

ما ققنوس

پر ها سوخته

ا

و

ج

تولد دوباره

اقدس نگاهداری

کلبه

ابر   پشته

پشته

تبر   هیزم

هیزم

□□

شب   پاشویه ی یاد

آه

حلقه

دودکش   حلقه

□□□

پلکِ نیمه باز

ناقوس ها

لیلا انتظاری

محبس

ماه

دریا

ماهی

□□

ابرها

ماهی

تور

هدیه قلی یار

ناتالیس آنایکتوس

کُرسی کُرسی

فال

کُرسی کُرسی

□

شور نگاه ها

ش

ا

خ

ه

های سنّت

انارِ لبخند

□

اورمزد

اهریمنِ گریان

دانه های سپید

بنفشه های رُسته

الهه محقق

طلوع

ک ک

و و

چ چ

ه ه

درختان انار

ناله های ماه

جان دادن شب

□□

عاشقان بیدار

فال حافظ

دانه های انار

حبیبه عزیزی

بر باد رفته

لبخند آینه:

رویاهای سپید

حلقه ی طلا

نو عروس

□

قاصدک شوم:

افکار مسموم

دیو تعصب

فریاد سکوت

□

مرگ آرزوها :

حلقه ی طلا

ریسمان مرگ

دختربداقبال

زهرا محمد آذری

آسمانی ها

دخترک

اینه زنگارگرفته

سکوت وهمناک

□

باد ملایم

رقص پیراهن

پنجره ارغوانی

□

عطر پونه

رقص پروانه ها

لبخند فرشته ها

مهوش سلیمانپور

بغض

شب شباهنگ

انجماد

□

گلبرگ غبار

کبودی لاله ها

□

حجله های خالی

جوی های تشنه

عروسکان بیتاب

ماریا کریمیان

درد شیرین

مادر انتظار

اشکِ حیات

□

پنجره دلهره

چشمان منتظر

□

قد : خمیده

دستها : پینه بسته

ثمره : نسلِ فردا

الناز عباسی

پریشانی

قاصدک کدصاق

سپید سیاه

□

سازهای شکسته

تارهای پاره

□

زمین سرخپوش

آسمان سیاهپوش

□

آینه های رو به رو